

پوهنځی ادبیات

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Adab. Kabul
Vol.10, No.6, Dalw-Hut 1341
(January-February 1963)

Ketabton.com

ادب

د اعیان زخاوند ، پوهنځی ادبیات

درین شماره

هیأت تحریر

پوهاند ملک الشعراء بیتاب
پوهندوی س. ب. معجروح
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور علمی

صفحه	نویسنده	مضمون
۱	بناغلی پنجشیری	مفهوم ادب در ادوار مختلف
۸	انتخاب	چند رباعی از چند شاعر
۹	نگهت	تجرباتی ادبیات
۲۲	دکتور علمی	زندگانی عایشه (رض)
۳۱	هاله	بربادی ادوار د برنارد
۵۲	زهما	انکشاف حیات اجتماعی
۶۳	د بیدیا گلونه شخه	د صحر اگل لاله ته

آدرس		اشتراک
مدیریت مجله ادب		محصلان و متعلمات ۱۲
پوهنځی ادبیات		مشترکین مرکز ۱۵
کابل ، افغانستان		ولایات ۱۸

قیمت این شماره ۳ - افغانی

ادب

شماره ششم سال دهم

۱۳۴۱

غلام صغدر (پنجشیری)

مفهوم ادب در ادوار مختلف ادبیات تازی

پیدا است که نظر عاماء و ادباء، راجع به وجود لفظ ادب، در آوان جاہلیت، باین نتیجه رسید که عرب ها قبل از ظهور اسلام با کلمه ادب آشنا بودند و آنرا به معنی اخلاقی بکار می بردند. لیکن لفظ ادب و مشتقات آن، در آثار دوره اموی، بحدی زیاد است که جای اختلاف نظر و فرض باقی نمی ماند. مثلاً در خطابه بتراء زیاد آمده «فادعوا الله بالصلا ح لائمتکم، فانهم ساستکم الموءد بون لکم» (۱) او در خطابه خود یکی از مشتقات ادب را برای ادا کردن همان مفهوم اخلاقی بکار برده که بهنگام جاہلیت از آن کار گرفته می شد.

علاوئاً لفظ ادب، در عهد بنی امیه بمعنی دیگری هم استعمال می شد که تازی گوینان عصر جاہلی بکلی از آن بی خبر بودند، که آن عبارت از مفهوم هنری ادب است. و این معنی از اظهار عمر بن عبد العزیز به آموزگار پسرش

(۱) ص ۶۴ ج ۲ البیان والتبیین اثر الجاحظ

بخوبی نمایان است آنجا که میگوید: کیف کانت طاعتی ایاك و أنت توءد بنی؟ قال أحسن طاعته. قال: فأطعنی الآن کما کنت أطيعک. چه وی یکی از فروع ادب را به معنی درسی که عبارت از تعایم دادن بود، بکار برده است.

باساس این مقدمه کوتاه می توان گفت که لفظ ادب در اواسط قرن اول هجری دوم مورد استعمال داشت:

۱- معنی اخلاقی که عبارت بر داز عادت دادن نفس انسانی به فضائل اجتماعی از قبیل شجاعت و سخاوت، راستگرایی و بردباری و غیره تا بزیور اخلاق نیک و رفتار خوب آراسته شود. بادر نظر گرفتن مفهوم اخلاقی ادب، عبدا لله بن المقفع، دواثر خود را که حاوی مطالب و قواعد اخلاقی استند بنام الادب الصغیر و الادب الکبیر یاد کرده است (۱).

۲- مفهوم درسی که عبارت از روایت نظم و نثر و نقل انساب و اخبار، امثال و ایام عرب بود. و این ثقافت ادبی توسط دانشمندانی میان شهزادگان و پسران اشراف دوره اموی منتشر می گردید که بنام موء دبان یاد می شدند، که از جمله آنها می توان اشخاص آتی را نام برد: ابو معبد الجهنی و عامر الشعبی که پسران عبد الملک بن مروان را تعلیم میدادند و از قدیمترین موء دبان بشمار می روند؛ و صالح بن کیسان که معلم پسران عمر بن عبد العزیز بود؛ و الجعد بن درهم که مروان بن محمد، آخرین خلیفه بنی امیه، را درس میداد (۲). این گروه آموزگاران که در دوره اموی بنام موء دبان یاد می شدند، تنها ثقافت ادبی را به شهزادگان و پسران اشراف درس میدادند و طبعاً از ثقافت مذهبی مسلمانان، که از قرآن و حدیث پیغمبر اسلام (صلعم) استنباط می شد، فرق داشت زیرا فرهنگ مذهبی که بعد از وفات پیشوای

(۱) ص ۷ اصول النقد الادبی احمد الشائب

(۲) ص ۲۹ ج ۱ تاریخ آداب العرب اثر مصطفی صادق الرافعی.

اسلام، مورد توجه اصحاب و تابعین قرار گرفت، متکی بر روایت و صحت سند بوده (۱) از حوزه وظیفهء موء دبان خارج مینمود.

نا گفته نباید گذاشت که موء دب و معلم در جامعه اموی یک چیز نبود، زیرا معلم کسیرا می گفتند که مانند آخوند های امر و زی کشور ما، به فرزندان عوام در مدارس خانگی خواندن و نوشتن را می آموختند؛ و نه تنها منزلت آنها از مقام موء دبان پایین تر بود بلکه آنان را با طبقه بافندگان و ریشندگان در حماقت نیز یکسان می انگاشتند (۲). این پدیده ای بود طبیعی و باید بر اثر شرایط زندگی عصر اموی بمیان می آمد زیرا موء دبان که شهزادگان را درس میدادند مزد قابل ملاحظه ای بدست می آوردند و موقوف اجتماعی خوبی داشتند، بدین سبب اشخاص با استعداد همواره تلاش میکردند تا بدین مقام نایل آیند و از مزایای آن بهره مند گردند و از تعلیم دادن سایر طبقات اباورزند.

مفهوم لغوی ادب در اواخر قرن سوم هجری

در نیمه قرن دوم هجری، آنگاه که علوم عربی از قبیل صرف و نحو و مباحث لغوی در عهد بنی امیه بمیان آمد و هر یک زیر عنوانی جدا گانه بررسی می شد، این علوم نیز جزء مفهوم درسی ادب قرار گرفت یعنی از ادب مفهوم شعر و نثر، انساب و اخبار، صرف و نحو و بالاخره مباحث لغوی گرفته می شد ولی دیری نگذشت که این وضع دگرگون شد. و آن نهضت علمی که در اوائل عصر عباسی در دنیای اسلام بوقوع پیوست، منجر بانکشاف و استقلال بعضی علوم گردید. چه «در مدت کمتر از پنجاه سال، از اواخر حکمرانی بنی امیه تا اوایل عصر عباسی، اکثر علوم چه نقلی از قبیل علوم قرآن و حدیث و فقه و اصول و چه مباحث لغوی و علوم مختلف ادبی و چه علوم عقلی مانند ریاضیات و منطق و فلسفه و علم کلام همه در این وقت کوتاه ترتیب و تدوین شد. (۳)» و این نهضت علمی سبب شد

(۱) ص ۱۶ ج ۲ ضحی الاسلام اثر احمد امین.

(۲) ص ۲۸ ج ۱ تاریخ آداب العرب اثر مصطفی صادق ارافعی.

(۳) ص ۱۹ ج ۲ ضحی الاسلام اثر احمد امین.

که لفظ ادب در اواخر قرن سوم هجری در مزارد آتی بکار رود :

۱- مفهوم خاص که عبارت بود از شعر و نثر و آنچه از انساب و اخبار ، امثال و ایام عرب که بشرح آند و کمک میکرد. و معلوم است که ادب با این معنی ، با مفهوم آن در دوره بنی امیه یکسان بود ولی با این تفاوت که در دوران بنی عباس ، نثر هنری و نقد ادبی هم در ضمن مفهوم خاص ادب قرار گرفت. و در این عصر کتبی بمیان آمده که ادب آمیخته با مسائل نحوی و مباحث لغوی و مبادی نقدی و سوانح ادب در آنها بمشاهده می رسد مانند : البیان والتبیین اثر جاحظ متر فی ۲۵۵ هجری ، شعر و شعراء اثر ابن قتیبه متوفی ۲۷۶ هجری ، الکامل اثر مبرد متوفی ۲۸۵ هجری ، و طبقات الشعراء اثر محمد بن سلام الجعفی متوفی ۳۱۰ هجری.

۲- مفهوم عام که ادب بدین معنی بر علوم و فنون و هر آنچه که افق نگاه آدمی را (۴) وسعت میداد و ذوق او را صفای بخشید ، اطلاق می گردید. حسن بن سهل که یکی از وزراء دوره عباسی است و در سال ۲۳۶ هجری در گذشته چنین میگوید « ادب بده نوع تقسیم می شود که سه نوع آن شهر جانی و سه نوع دیگر خسروی و سه دیگر نازی است و نوع دهم از همه برتر است. انواع شهر جانی عبارتند از عود ، شطرنج و چوگان بازی و انواع خسروی را طبابت ، فن معماری و اسب سواری تشکیل میدهد اما انواع عربی بر شا لوده شعر و انساب و ایام بنا یافته است و آنچه بر همه تفوق دارد سمر و سخنان نغز و قصاری است که در مجالس میان مردم رد و بدل می شود » (۱) .

۳- علوم ادبی مانند صرف و نحو ، انساب و اخبار و نقد ادبی که جزء مهم ثقافت عربی را تشکیل میداد ، در این دوره مستقل گردیدند. و در پهلوی این فرهنگ که متعلق بزبان نازی بود و در روزگار بنی امیه آغاز و در دوره بنی عباس انکشاف مزید یافت ، دو نوع ثقافت دیگر هم وجود داشت که یکی از قرآن مجید و حدیث پیامبر

(۱) ص ۱۶۴ ج ۱ زهرالآداب و ثمرالالباب اثر ابی اسحاق ابراهیم بن علی الحصری متوفی ۴۵۳ هجری

اسلام (صلعم) استنباط می شد و دیگری زاده عقل انسانی بود و بآن ثقافت فلسفی می گفتند. زیر ایش از این دوره یعنی قبل از زمان ابو جعفر منصور علوم فلسفی یونان بزبان عربی ترجمه نشده بود چه ثقافت فلسفی در عرصه يك قرن از ظهور اسلام تا عصر عباسی توسط صحبت های شفاهی و آمیزش با عناصر بیزگانه، بدست مسلمانان رسیده بود و در طول قرن اول هجری آنقدر در ذهنیت آنان موهثر نبود که در دوران بنی عباسی اثری در افکار آنها از خود بجای گذاشت. علت آن این بود که مسلمانان قرن اول هجری از يك طرف شیفته اسلام بودند و از طرف دیگر نمی خواستند ذریعه افکار دخیل، وحدت جامعه خود را که با هزاران خون جگر سروصورتی پیدا کرده بود، برهم زنند. ولی بهنگام خلافت بنی عباس اوضاع اقبالیم اسلامی بسکلی دگرگون شد: در هر ناحیه اختلاف و نزاع پیا گردید و فرقه های متعدد بمیان آمد و هر طائفه، برای پیروزمندی بر طرف مقابل، در پی برهان و دلیل برآمد. این امر زمینه را برای مداخله موهثر بیزگانگان، که در حقیقت ناشر فلسفه یونان در بین مسلمانان بودند، فراهم ساخت. آراء و افکار یکه تا آنوقت در اذهان در حال تکوین بود در این عصر بیباکانه در گوشه و کنار دینا اسلامی پخش گردید (۱).

۴- مفهوم اخلاقی که لفظ ادب باین معنی تمام روش های نیکو را چه در گفتار و چه در کردار احتوا میکرد و حتی شامل اصول و قواعدی بود که برای پیشه وران و ارباب فن پسندیده بود. و کتاب ادب الندی که توسط کشاجم طباطبائی سیف الدوله حمدان در این عصر بمیان آمد همین مدعا را ثابت میکند. بخاطر باید داشت که تنها شهر نشینان و مردمان متمدن، لفظ ادب را در موارد فوق الذکر بکار می بردند اما بادیه نشینان این لفظ و یا مشتقات آنرا در مقابل رخوت و نرمی حیات شهری استعمال می کردند.

(۱) ص-ص ۲۶۲ و ۶۶۴ الجانب الالهی من التفكير الاسلامی اثر دکتر محمد فوه ادالبهی.

مفهوم ادب در قرن چهارم و پنجم هجری

در قرن چهارم هجری علوم ادبی از آغوش ادب دور شده و هر يك بحیث فن مستقلی توسعه می یافت. و ایکن نقد ادبی هنوز در کنار ادب پرورش می شد و جزء مفهوم آن محسوب می گردید؛ ولی این فن نیز در قرن چهارم هجری انکشاف بیشتری یافت، و نقادان بصیر می گوشیدند تا نقد ادبی از ادب جدا شود و جدا گانه مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد. از اهم کتبی که در این عصر بمیان آمده و زحمات منتقدان را درباره جدائی نقد ادبی از حوزه ادب نشان میدهد کتاب الصناعتین ابو هلال عسکری است که در ماه رمضان سال ۳۹۴ هجری از نگارش آن فراغت یافت (۱). او در اثر خود کوشش کرده تا زیبایی هنری را در شعر و نثر نشان دهد. و این ها از لحاظ تحصیل خود بدو دسته تقسیم می شوند: یکی آنهایی بودند که از ثقافت دخیل بهره برده و ذوق خویش را در کنار چنین فرهنگ پرورش دادند و ابو هلال عسکری که قبلا از او نام بردیم از همین دسته است. و دیگر ناقدانی بودند که ارزش آثار ادبی را به معیار ذوق عربی می سنجیدند و از جمله آنها الحاتمی متوفی ۳۸۲ هجری است که در رساله خود بعنوان الرسالة الحاتمیة راجع به شعر متنبی داوری میکند و سرقات او را از حکمت ارسطو نشان میدهد. و علی بن عبد العزیز الجرجانی در اثر خویش بنام الوساطة بین المتنبي و خصومه بهمین شیوه رفته است و کتاب الموازنة بین الطائفتین که بقلم الحسن بن بشر الامدی متوفی ۳۷۱ هجری نگارش یافته (۲) و میان ابوتمام و بحرتری مقایسه میکند در او اخر همین قرن بوجود آمد. وجود این کتب از یکطرف نقد ادبی را از مفهوم ادب خارج کرد و از طرف دیگر راه بلاغت را هموار ساخت که عبد القاهر جرجانی در او اخر قرن چهارم هجری دو کتاب بنام اسرار البلاغة و دلائل الاعجاز در این باب نگاشت.

(۱) ص ۶۳؛ کتاب الصناعتین اثر الحسن بن عبد الله بن سهل العسکری

(۲) ص ۵ از مقدمه محمد بن عبد المنعم الحقاچی بر کتاب الوساطة بین المتنبي و خصومه

مقصود این است که ادب نقد ادبی را هم ترك گفت و منحصر به شعر و نثر گردید اما مفهوم عام آن همچنان باقیماند و جز علوم شرعی و فلسفی سایر موالید فکری را دربر میگرفت. ابوالقاسم اسما عیل بن احمد الشجری که از شعراء قرن چهارم هجری است گوید:

ان شئت ان تعلم فی الآداب منزلتی و أننی قد عدانی العز و النعم
فالطرف و السیف و الاوداق تشهدلی و العود و النرد و الشطرنج و القلم (۱)
در پایان قرن پنجم هجری که اغلب علوم ادبی بحیث علوم مستقل بررسی می شد، لفظ ادب حسب آتی بکار می رفت:

۱ - شعر و نثر که مفهوم خاص ادب را در قرن اول هجری تشکیل میداد.
۲ - استعمال ادب در مورد علوم و انواع پیشه ها پس از زمان اخوان الصفا متروک گردید. زیرا مفهوم عام آن بحدی تنگ شد که فقط علوم ادبی را دربر میگرفت.

۳ - توجه دانشمندان بیشتر متوجه علوم ادبی گردید که شماره آنها در مدرسه نظامیه بغداد بالغ به هشت علم میگردد و عبارت بودند از: صرف، نحو، لغت، عروض، قافیه، شعر، اخبار عرب و انساب. و سپس زمخشری متوفی ۵۳۸ هجری چهار علم دیگر را که عبارتند از: معانی، بیان، املاء و انشاء بر آنها افزود (۲) ولی اختلاف نظری راجع به علوم ادبی تا روزگار ابن خلدون که در سال ۸۰۸ هجری در گذشته است، ادامه داشت و تا کنون هم ادامه دارد.

(۱) صص ۲۶ و ۲۵ تاریخ آداب العرب مصطفی صادق الرافعی

(۲) ص ۱۲ الادب العربی بین الجاهلیة و الاسلام بقلم حسن جاد حسن و محمد عبد المنعم خفاجه
و عبد الحمید محمود السلوت.

چند رباعی از چند شاعر

رفتیم و گرانی زو صالت بردیم در دیده نمونه خیالت بردیم
تا مونس هر دو ، یاد گاری باشد دل را بتو داده و خیالت بردیم
(سید حسن)

سرمست به کوی دوست بگذشتم دوش برداشته چو شیفته گان جوش و خروش
آمد خردو مرا فرو کوفت به گوش کای عاشق تهمت زده بگذر خاموش
(ناصر خسرو)

حالیست چه زلف تو مشوش ما را عیشی است چو پا سخ تو ناخوش ما را
جان نیست چو روی تو بر آتش ما را بختی است چو مرکب تو سرکش ما را
(جلی)

ایدوست غم تو سر بر سوخت مرا چون شمع به بزم درد افر وخت مرا
من گریه و سوز دل نمیدانستم استاد تغافل تو آموخت مرا
(خاقانی)

امشب منم رجام می و یارای شب تعجیل مکن به صبح ز نهارای شب
صد شب بتو بوده ام به تیمارای شب یک شب دل عاشقان نگهدارای شب
(عمادی)

ازرنه ویلیک، اوستن وارن

تیوری ادبیات

ترجمه نگهت سعدی

-۳-

آنها ناممکن است، اهمیت کمتری خواهد داشت. عنصر بیانی و تجسمی در یک «داستان واقع گرایی» که ممکن است وضع و حالت نویسنده در آن تغییر یافته و تقریباً پنهان شده باشد، نسبت به یک غزل (شعر غنایی «حسب حال») خیلی کمتر خواهد بود. عنصر استدلالی که در شعر محض، بی اهمیت و کم است شاید در داستانی حاوی هدف و مقصود یا در نظمی انتقادی (و هجوی) یا تعلیمی و اخلاقی، بزرگ و با اهمیت باشد. گذشته ازین، معیاری که زبان به اساس آن از شکل علامه‌ی به شکل ذهنی و تخیلی می‌گراید، شاید به صورت قابل ملاحظه‌ی تغییر کند: اشعاری فلسفی و تعلیمی و داستانی‌های استدلالی وجود دارد که، کم از کم گاهگاهی، به روش استعمال علمی زبان نزدیک می‌شود. با اینهم، اشکال به هم آمیخته و مختلط زبان ادبی و علمی حتی در آثار مختص و معین ادبی، هر چه باشد، فرق میان طرز استعمال ادبی و روش به کار بستن علمی زبان، صریح و آشکار جلوه می‌کند: زبان ادبی با ساختمان تاریخی زبان خیلی عمیقانه به هم آمیخته است، و خود علامه یا سمبول صوتی کلمه را اهمیت می‌دهد؛ این زبان جنبه بیانی و ترسیمی و هم استدلالی مخصوص به خود دارد که این مشخصات تا حد ممکن همواره در زبان علمی تقلیل می‌یابد.

دشوارتر از همه، فرق گذاشتن میان زبان روزمره و زبان ادبی است. زبان روزمره (*everyday language*)، یکسان و متحدالشکل نیست: صورتهای

بسی گوناگون از قبیل زبان محاوره (*Colloquial*)، زبان تجارت، زبان اداره و دفتر، زبان مذهب، زبان کنایه دار و شوخی آمیز، غیر ادبی (*Slang*) شاگردان، را در بر میگیرد. لیکن واضح است که بسیاری از آنچه در باب زبان ادبی گفته آمد، بر دیگر طرزهای استعمال زبان، به استثنای زبان علمی، هم صدق میکند. زبان روزمره نیز عنصر بیانی و نمایشی دارد، گرچه این عنصر با آگاهی بسی آب و رنگ رسمی و اداری در مورد دفاع تند و پرشوری که در لحظه بحرانی هیجانی صورت میگیرد اختلاف دارد. زبان روزمره پراز نامعقولیتها و بی قاعدگیها و تغییرات عبارتی زبان تاریخی است، گرچه مواردی پیش میآید که این زبان دقت و وضوح تشریح علمی را اختیار میکنند. در زبان روزمره، صرف گاهگاهی به خود نشانهها (سمبولهای صوتی کلمه ها) اهمیت داده میشود، مثلاً در مورد نامها و اعمال، این سمبولزم صوتی به مشاهده میرسد. بدون تردید، در زبان روزمره بیشتر اوقات منظور آن است که نتایجی حاصل شود، و اعمال و حالات تحت تأثیر آید. اما محدود ساختن آن به (وسیله ارتباط محض میان افراد بشر)، کاری خطا و نادرست خواهد بود. ساعتها سخن گفتن کرد کی بدون آنکه شنونده بسی داشته باشد، و پرگویی تقریباً بی معنای تازه جوانی، نشان میدهد که راههای زیادی برای به کار بردن زبان موجود است که این طرق دقیقاً، یا کم از کم اساساً، طبقه های ارتباطی استعمال زبان نیست.

بنابر آن، پیش از همه باید زبان ادبی از شیوه های مختلف زبان روزمره فرق شود. منابع زبان با سنجش و نظم و ترتیب خیلی زیاد، به کار انداخته میشود. در شعر شاهی درون نگر «شخصیتی» بسی باثبات و استوارتر و کاملاً نافذتر نسبت به کسانی که هر روزه می بینیم تجلی میکنند. در بعض اقسام خاص شعر،

ایهام، مجاز و کنایه، پاراداکس (الهزل بر ادبه العجد) و حتی بی قاعدگی های گرامری عمداً به کار میرود. زبان شاعرانه منابع زبان روزمره را متشکل و منسجم، منظم و مستحکم میسازد، و گاهی هم آنها را با تشدد به کار می بندد، این همه به غرض آنکه مارا هشیار و متوجه و بیدار گرداند. شاعر و نویسنده بسیاری از این منابع را بر اثر زحمات خاموشانه و در گمنامی فرورفته، چندین نسل، متشکل و انجسام یافته و مرتب خواهد یافت. در برخی از ادب های خیلی منکشف و غنی، و علی الخصوص در بعض دوره های مهم و درخشان تاریخ، شاعر صرفاً یک اصطلاح یا عبارت قبول شده و عموم پسند را به کار میبرد، یعنی باید گفت زبان برای وی شاعرانه و زبانی شعری میشود.

• پاراداکس *Paradox* (الهزل بر اد به العجد) آنست که سخن جدی را چنان بیان کنند که ظاهر آمزاج و مطایبه نماید:

از آخر کار عالم اندیشه کنید ای سوورکنان، ز ماتم اندیشه کنید
با قعبه دنیا مکنید آمیزش از آتشک جهنم اندیشه کنید

دنیا به زن فاحشه تشبیه شده و معلوم است که از قربت با زن فاحشه بر ای فاعل مرض آتشک حدوث میکنند. ظاهرش همین مزاج و ساعت تیری است مگر مقصدش توصیه جدیانه است زیرا آمیزش به دنیا طوریکه انسان را از خدا غافل کند، جز آتش دوزخ نتیجه پی ندارد. «(علم بدیع تألیف ملک الشعراء استاد بیتاب صفحه ۳۱)»

شیلر *Schiller* (۱۷۵۹ - ۱۸۰۵ م) فیلسوف، شاعر و زیباشناس بزرگ آلمانی، در موضوع منشأ هنرهای زیبا یکجا چنین نوشته است: «انسان بازی نمیکند مگر وقتی که واقعاً قدم به جهان انسانیت گذارده باشد، و واقعاً و حقیقتاً انسان نیست مگر وقتی که بازی میکند». «شیلر در اینجا تفنن کرده و پاراداکس به کار برده است. اصلاً خواسته است در این جمله و مخصوصاً در کلمه بازی، تمام فعالیت های بی آرایش و عاری از منفعت مادی و سود عملی آدمی: فعالیت های اخلاقی، کمک و از خود گذری و فداکاری، کارهای علمی و اندیشه های فلسفی، محبوب جامعه و خدمتگزار و استین آن بودن، دوستی با مردم و اشتغال به هنرهای زیبا را بگنجانند. (فرویدیسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، اثر امیر حسین آریان پور، مبحث هنر و بازی)»

معهدا، هر اثر هنری، تربیتی، نظمى، وحدت و تمامیتی را بر مواد کارش
تحمیل میکند. گاهی این وحدت، بی انسجام و سست به چشم میخورد مثلاً
در بسیاری از طرحهای داستانهای پر ماجرا، ولى در برخی از اشعار به پیچیدگی
و در هم آمیختگی و نظم و ترتیب منسجم آنها می افزاید، که در چنین اشعار شاید
تبدیل کلمه یا تغییر جای آن از ناممکنات باشد زیرا تغییر و تبدیل، تأثیر و هیئت
مجموعی شعر را از میان خواهد برد.

میان زبان ادبی و زبان روزمره به صورت استدلالی فرق گذاشتن، بیشتر
واضح و روشن است. هر آن چیزی که ما را به کار و عمل خارجی محدود و معینی
متوجه گرداند از قلمرو شعر نفی میشود و در قطار نگارش عادی قرار میگیرد.
شعر خالص و اصیل با لطف و ظرافت هر چه تمامتر بر ما تأثیر میکند.
هنر نوعی شکل و قالب را تحمیل میکند و موضوع و محتوی آن از عالم واقع
انخذ میشود. در خلال این تحلیل معنوی، برخی از مصطلحات مرسوم زیباشناسی
را میتوانیم ذکر کنیم: «تفکر-رسمی شایه»، «فاصله زیباشناسی»،
«تخیل». به هر حال، بار دیگر یاد آور میشویم که فرق در بین هنر و غیر هنر،
میان ادبیات و گفتار غیر ادبی، گریزنده و ارتجاعی است. ممکن است وظیفه
زیباشناسی توسعه یابد و گفتار عادی را نیز در ساحه خود احتوا کند.
اگر ادبیات را به مفهوم محدود و مشخص در نظر گیریم آنگاه تمام هنر
تبلیغاتی، یا همه اشعار انتقادی (و هجوی) و تعلیمی و اخلاقی از قلمرو آن بیرون
رانده میشود. ما مجبوریم اشکال انتقالی (که گاهی ادبی است و زمانی نیست)
مانند مقاله (essay)، شرح حال (بیوگرافی)، و دیگر نوشته های پرنیرو،
فصیح و خوشایند، را نیز از نظر دور نداریم. چنین می نماید که قلمرو وظیفه
زیباشناسی در دوره های مختلف تاریخ، یا گسترش یافته یا کوچک شده است:
زمانی نامه خصوصی و مکتوب شخصی نوعی از انواع ادبی بود، چنانکه موعظه
و خطابه مذهبی نیز یک نوع ادبی بود؛ در حالیکه امروزه موازات مخالفت

و پایداری معاصران در برابر به هم ریختن و آمیزش انواع ادبی، محدودیت وظیفه‌ی زیباشناسی و کوچک شدن ساحه‌اش پدیدار میشود؛ تأکید و اهمیت قابل ملاحظه‌ی بر هنر خالص، و عکس‌العملی به مقابل گسترش ساحه‌ی زیباشناسی (*pan-aestheticism*) و ادعاهای هواخواهان آن بداندگونه‌ی که زیباشناسان او آخر قرن نوزدهم معتقد بودند، صورت می‌پذیرد. بهتر این است که آن آثاری را ادبیات بنامیم که وظیفه و مقصود زیباشناسی در آنها برجسته و نافذ باشد، و در عین حال این را نیز در نظر بگیریم که عناصر زیباشناسی مانند سبک، انشا و ترکیب، در آثاری که هدف و مقصودی کاملاً دیگرگونه و غیر زیباشناسی (*non-aesthetic*) دارند موجود است.

اما ماهیت ادبیات از جنبه‌ی رجوعی و اشاری آن به وضوح تام پدیدار میگردد. هسته‌ی هنر ادب باید در انواع ادبی عنعنی شعر غنایی، حماسی و درامه جستجو شود. در همه آنها به جهان افسانه و به عالم تخیل رجوع و اشاره صورت گرفته است. بیانات، گزارشها و اظهاراتی که در داستان، شعر یا درامه‌ی به عمل می‌آید، جداً و کاملاً حقیقی نیست، قضیه‌های منطقی نیست. در میان اظهار و بیانی ادبی، حتی در داستانی تاریخی یا یکی از داستانهای بسالزاک که به نظر میرسد «آگاهی و اطلاعی» در باره حوادث واقعی را ابلاغ میکنند، و عین همان آگاهی و اطلاعی که در کتاب تاریخی یا جامعه‌شناسی مشاهده میشود، تفاوت اساسی و مهم وجود دارد. و حتی در شعر غنایی (غزل) که حسب حال و نمودار حالات درونی و فردی شاعر است، «من» شاعر، «من» افسانه‌ی و خیالی و دراماتیک است. یک قهرمان داستان بایک شخصیت تاریخی یا شخصیتی در زندگی واقعی، اختلاف دارد. این قهرمان صرف با جمله‌هایی که شخصیت او را تشریح و ترسیم میکند، یا جمله‌هایی که توسط نویسنده از زبان او گفته میشود. ساخته و آفریده میشود. این بازیگر (کرکتر) نه گذشته‌ی دارد، نه آینده‌ی، و گاهی نه زندگی مسلسل و متداوم. همین نکته اصلی و مقدماتی،

بسیاری از خرده گیری‌هایی را که بر هملت در ویلتزگت، تأثیر پدر هملت بر پسرش، فالستاف جوان و باریسک اندام، «حالت دختری هیر وین های شکسپیر» * این موضوع که «لیدی مکبث چند طفل داشت»، وارد آمده است بی اثر میسازد (۴). زمان و مکان داستان، غیر از زمان و مکان زندگی حقیقی است. حتی واقع گراترین داستان، همین «پاره یی از زندگی» ناتورالیست، بر حسب رسوم و قواعده خاص هنری ساخته و ترکیب میشود. علی‌الخصوص از روی مقایسه می‌توان درک کرد که داستانهای ناتورالیستیک از رهگذر انتخاب موضوع، آفریدن قهرمان، حوادث اصلی و ضمنی، طرز تنظیم گفتگوها (دیالوگها)، تاجه حد مشابه است. همچنان مشاهده میکنیم که حتی نمایشنامه کاملاً ناتورالیستیک نه تنها از نگاه اتخاذ طرح و ترکیب نمایشی و هیجانی، بلکه از لحاظ چگونگی زمان و مکان، روش انتخاب و تنظیم گفتگوها حتی گفتگوهای که ریالیستیک تصور شده، و طرز ورود بازیگران به صحنه و خروج از آن، چه سان به متهدار چه مطابق رسوم و قواعد ادبی است (۵). اختلافات میان نمایشنامه های «طوفان *The Tempest*» و «خانه عروسک *A Doll's House*» هر چه باشد، آنها در مطابقت باین رسوم و قواعد دراماتیک اشتراك دارند. اگر ما «افسانه‌یی بودن»، «ابداع و ابتکار» یا «تخیل» را صفت مشخصه و نشانه اختصاصی ادبیات بدانیم، بدینصورت باشیوه دیدیم، دانه، شکسپیر، بالزاک و کیتس به ادبیات می‌نگریم تا با طرز بینش سیسرویای مونتینی، بوسوئه یا امرسن. مسلماً در آثاری مانند «جمهوریت *Republic*» افلاطون، از وجود فقره‌هایی که «ابداعی و ابتکاری» و «افسانه‌یی و داستانی» است، مخصوصاً در قسمت افسانه‌های بزرگ آلهه و پریان (myths)، به دشواری میتوان انکار کرد، حالانکه همین هادرعین زمان اصلاً آثاری فلسفی است. این مفکوره ادبیات تشریحی است، نه پیمایشی (evaluative) و مبتنی بر ارزیابی.

«The girlhood of Shakespear,s heroines»

اگر اثر عالی و بزرگی را به ساحت نگارش عادی، به فلسفه، به مباحثه سیاسی محول کنیم، خطایی را نسبت به آن مرتکب نشده ایم، زیرا شاید این موضوعها نیز مسایلی مبنی بر تحلیل زیباشناسی، یاسبکشناسی و ترکیب و انشاد مطرح کند، که شبیه یا عین مسایلی باشد که ادبیات ارائه میدهد، مگر به استثنای صفت اختصاصی افسانه‌یی بودن که مسایل مربوط به زمینه‌های فلسفی، سیاسی و نگارشی فاقد آن است. بدینگونه این مفکوره همه‌انواع افسانه، حتی بدترین داستان، بدترین شعر، بدترین نمایشنامه را احتوا خواهد کرد. طبقه‌بندی موضوعهای هنر، باید از روی ارزیابی تشخیص شود.

بیک غلط‌فهمی معمول و متداول باید از میانه برداشته شود. ادبیات «تخیلی» ضرورت به استعمال حتمی نقوش و تصورات ندارد. زبان شعر در تحت سلطه و نفوذ تصورات و نقوش و شبیه‌سازیهاست که با ساده‌ترین اشکال و نقوش آغاز می‌یابد و به روشهای افسانه‌یی و اساطیری جامع و کامل و یلیم بلیک یا ویلیم بتلریتس می‌انجامد. اما نقوش و شبیه‌سازیهایی برای بیان داستانی، و از این رو برای قسمت زیادی از ادبیات، حتمی و ضروری نیست. اشعار خوب کاملاً عاری از نقوش و تصورات نیز وجود دارد؛ و حتی «شعری مانند اطلاع و خبر: *a poetry of statement*» هم موجود است. گذشته از این، نباید نقوش و شبیه‌سازی یا نقش‌آفرینی و تصور انگیزی واقعی، حسی، بصری و مرئی مغشوش شود. زیباشناسان قرن نوزدهم مانند فریدریش تیودور فیشر - وادوارد فن هارتمان در تحت نفوذ جهان‌بینی گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، چنین استدلال میکردند که هنر عبارت است از «جلوه و درخشش حسی اندیشه»، در حالی که مکتب دیگری (کنراد فیدلر، آدولف فن هیلده برانسد، آلویس ریهل) هنر را سراسر «مرئیت خالص» میدانستند (۶). لیکن بسیاری از آثار بزرگ و عالی ادب، نقوش و اشکال حسی را پیش چشم نمی‌آورد، و اگر هم می‌آورد صرف به صورت ضمنی، اتفاقی و به

شکل متناوب است (۷). شاید نویسنده در شرح و ترسیم حتی یک بازیگر داستان هم، به کلی نقوش و اشکال حسی را القاء نکند. ما به ندرت میتوانیم کدام یک از قهرمانان دوستویفسکی یا هنری جیمز را در نظر متصور و مجسم سازیم، در حالی که به شناختن تام و کامل حالات روحی و فکری آنان، محرکها و انگیزهها، سنجشها، حالات، امیال و آرزوهایشان رهبری میشویم.

نویسنده غالباً طرح مختصری از بازیگر، یا مشخصه طبیعی و احداور را بیان میدارد. چنانکه عادت همیشگی لیو تولستوی یا توماس مان بود. این حقیقت که ما مخالف شرحها و توضیحات قرار میگیریم، گرچه این شرحها و توضیحات توسط هنرمندان خرب و در بعض موارد (از قبیل: آثار ویلیم میکپسیس تا کری) حتی به وسیله خود نویسنده به عمل آمده باشد، نشان میدهد که نویسنده صرف طرح و جزو مختصری را به ما ارائه میدهد که منظور انباشتن آن طرح با جزئیات و تفصیلات، در میان نبوده است.

اگر بنامی بود که هر یک از تشبیهات و استعارات شعر را در نظر مجسم و متصور سازیم، در آن حال سر اسر گمراه و سرگردان میشدیم. در حالیکه خزانندگان هم هستند که همیشه و در همه مواقع به اینگونه تصور و تجسم مبادرت می ورزند، و عباراتی هم در ادبیات هست که خود متن مستلزم این چنین تصورات و تجسمات است، و باید گفت مسأله روحیاتی نباید با تحلیل ترکیبات سمبولیک و استعاری شاعر، آمیخته و مغشوش گردد. این ترکیبات تا اندازه یی زیاد عبارت از تنظیم و ترتیب عملیه های ذهنی است که در بیرون ساحه ادبیات نیز به ظهور میرسد. ازین قرار، تشبیه و استعاره در بسیاری از مکالمات روزمره، در زبان کنایه آمیز غیر ادبی (Slang) و در امثال جاری، نهفته است. مجرد ترین اصطلاحات به وسیله طرز بیان و انتقال کنایی و استعاری از روابط و مناسبات طبیعی و مادی اشتقاق می یابد (در یافتن، اشتغال] البته ادراک و دریافت معنویات و اشتغال بر معنویات و مجردات مراد است)، تعریف کردن [یک مطلب معنوی و مجرد]،

از میان برداشتن، برق زدن و درخشیدن [اندیشه]، ماده، مواد [که در مورد معنویات به کار رود: مراد و مطالب]، اساس، بنیاد [به معنای اصل و اساس معنوی نه به معنای تهداب حتی کلمه تهداب خود نیز به مفهوم مجرده کار تو اندر رفت]، مهد، گهواره [مثلاً: مهد پرورش اندیشه، گهواره تمدن (مترجم)] و مانند اینها. شعر از این ممیزه کنایی مجازی و استعاری زبان، نیرویی تازه میگیرد و مارانیز از این مشخصه آگاه میگرداند، و همچنان شعر از سمبولها و اساطیر و تلمیحات مربوط به تمدن ما: از دوره کلاسیک یونان و روم باستان، توتانیک، سلتی و مسیحیت، استفاده میجوید.* همه این فرقهها و امتیازهایی را که در بین ادبیات و غیر ادبیات، تدقیق کرده ایم از قبیل: تنظیم و ترتیب، طرز بیان فردی، تشخیص ربه کار انداختن و سیله، فقدان هدف انتفاعی، و البته افسانه‌ی بودن عبارت است از نکرار اصطلاحات کهن و قدیمی زیباشناسی در داخل چارچوب تحلیل معنوی، مانند: «وحدت در تنوع»، «تفکر بی شایبه»، «فاصله و مسافت زیباشناسی»، «ترکیب و تلفیق»، «ابداع»، «تخیل»، «آفرینش». هر یک از اینها، جنبه‌ی بی اثر ادبی و یک کیفیت مشخص جهات معنوی آنرا تشریح میکنند. هیچ یک از آنها به تنهایی بسنده و قناعت بخش نیست؛ زیرا یک اثر ادبی موضوعی ساده نیست بلکه مجموعه‌ی کاملاً مختلط و درهم آمیخته و پریپیچ و خم و دارای معانی و مفاهیم و روابط و مناسبات مرکب و مضاعف است. مصطلحات معمول که از یک «جسم آلی و موجود زنده» سخن میراند، قدری گمراه کننده است، زیرا آنها یک جنبه «وحدت در تنوع» را موه‌کدو مهم نشان میدهند و سخن را به همانندیهای

* دوره توتانیک: دوره باستانی نژاد توتانها (Teutons) در شمال اروپا. دوره سلتی:

دوره قدیمی سلت‌هایا کلت‌ها (Kelts, Celts) در آیرلند و ناحیه غربی بریتانیا (ويلز Wales).

در شعر فارسی نیز از سمبولها و تلمیحات دوره‌های مختلف مدنی و تمدنهای مختلف شرقی و غربی، مانند

مهنیت آریایی اوستایی، کم و بیش هندی و چینی، عربی و اسلامی، یهودی، یونانی و مسیحی استفاده

شده است. (مترجم)

بیولوژیک ، که همیشه شایسته و مناسب موضوع نمیباشد ، میکشاند . بعلاوه ، «عینیت و یکسانی مفهوم و شکل» در ادبیات ، با آنکه این نکته توجه را بمناسبات باهمی نزد یک درد اخل اثر هنری معطوف میکند ، به سبب دقت و باریکی ، گمراه کننده است ، و این اشتباه و اغزش را بار می آورد که تحلیل هریکی از عناصر و ارکان موضوعی هنری ، خواه تحلیل مفهوم خواه تحلیل فن بیان ، باید دارای عین مزیت و فایده باشد ، و بدینصورت مانع آن میشود که ما اثر هنری را بشکل نام و کامل آن ببینیم . « مفهوم » و « شکل » اصطلاحاتی است که بمعانی خیلی گوناگون استعمال میشود و در صورتی برای ما مفید معنایی میشو د که صرفاً پهلوی هم قرار گیرد ، و در واقع ، حتی پس از تعریف دقیق و محتاطانه هم ، این دو اصطلاح مفهوم و شکل بسادگی و سهولت اثر هنری را به دو بخش تجزیه میکند . باید تحلیل جدید و امروزی اثر هنری ، با این مسایل مختلط تر و درهم آمیخته تر کارش را آغاز کند : چگونگی وجود اثر ادبی ، ترتیب پایه ها و درجه های اثر ادبی (۸) .

فصل دوم ماهیت ادبیات

- ۱- ادوین گرین لا، «حوزه تاریخ ادبی: *The Province of literary History* بالتیمور، ۱۹۳۱، ص ۱۷۴.
- ۲- مارک وان درون، «آموزش و پرورش آزاد *Liberal Education* نیویارک، ۱۹۴۳.
- ۳- توماس کلارک پولاک، «ماهیت ادبیات *The Nature of Literature* پرستن، ۱۹۴۲.
- ۴- قسمت اعظم کتاب ادگار المرستول به این موضوع مناسبت دارد. به آثار ذیل نیز مراجعه شود: لیوین ل. شوکینگگ، «مسأله قهرمان از نظر شکسپیر: *Characterprobleme bei Shapesspeare*» لایپزیک، ۱۹۱۹ (ترجمه انگلیسی، لندن، ۱۹۲۲). و (ال. سی. نایتس)، «لیدی مکبث چند کودک داشت؟: *How Many Children Had Lady Macbeth?*» کمبریج، ۱۹۳۳ (تجدید چاپ در «جستجوها: *Explorations*» لندن، ۱۹۴۶، صص ۱۵-۵۴) تحقیقات جدید در باب: اصالت رسوم و قواعد (*Conventionalism*) در برابر اصالت طبیعت (*Naturalism*) در نمایشنامه، عبارت است از: س. ل. بیتل، «شکسپیر و عنعنه‌های عمومی دراماتیک».
- ۵- برای ملاحظات راجع به: زمان در داستان، رجوع شود به: ادوین مویر، «ساختمان داستان: *The Structure of Novel*» لندن، ۱۹۲۸. برای

تحقیق راجع به: زمان در دیگر انواع ادبی، رجوع شود به: ت. زیلینسکی،
«طرز معامله با حوادث همزمان در شعر حماسی باستانی»:

*Die Behandlung gleichzeitiger Vorgänge im antiken Epos
philologus, Supplementband VIII*

(۱۸۹۹-۱۹۰۱)، صص ۴۰۵-۴۹۹؛ لئوشپیتسر، «در باب موضوع زمان
در شعر غنایی جدید فرانسوی»:

Über zeitliche perspektive in der neueren französischen lyrik

در «زبانهای جدید»، ۳۱: *Die neueren Sprachen XXXI*
(۱۹۲۳)، صص ۲۴۱-۲۶۶ (چاپ مجدد در «مطالعات و تحقیقات سبکشناسی»
Stilstudien II: ۲، میونخ، ۱۹۲۸، صص ۵۰-۸۳)؛ اوسکار والسفل،
«شکل زمان در شعر غنایی»:

Zeitform im lyrischen Gedicht، چاپ شده در «هنر سخن»:

Das Wortkunstwerk، لایپزیگ، ۱۹۲۶، صص ۲۷۷-۲۹۶. در سدهای
اخیر (تأانند از هسی در نتیجه-۴۴ تأثیر فلسفه-۴۴ اصالت و جو د)
existentialist Philosophy بمسأله: زمان در ادبیات، توجه زیادی شده است.

رجوع شود به: ژان پوئیلون، «زمان و داستان» *Tempset roman*:

پاریس، ۱۹۴۶، ژرژ پوله، «تحقیق و مطالعه درباره زمان بشری»:

Etudes sur le temps humain پاریس، ۱۹۵۲ ترجمه انگلیسی،

بالتیمور، ۱۹۵۶، و «مسافت داخلی» *La Distanceinterieure*:

پاریس، ۱۹۵۲، ا.ا. میندیلو، «زمان و داستان» *Time and the Novel*:

لندن، ۱۹۵۲، هانس می پرهوف، «زمان در ادبیات» *Time in Literature*:

برکلی، کالیفورنیا، ۱۹۵۵.

و نیز رجوع شود به: امیل شتیگر، زمان بحیث آفریننده شاعر:

Die Zeit als Einbildungskraft des Dichters، زوریخ، ۱۹۳۹.

چاپ دوم، ۱۹۵۳، گیونتر میولر، مفهوم زمان در هنر داستان :

Die Bedeutung der Zeit in der Erzählkunst، بن، ۱۹۴۶.

۶- آ دولف فن هیلده براند، «مسأله شکل در تشکل و ساختمان هنر :

«Das Problem der Form in der bildenden Kunst

چاپ سوم، شتراسبورگ، ۱۹۰۱ (ترجمه انگلیسی، نیویارک، ۱۹۰۷).

وهم رجوع شود به: هرمان کننرت، (تیوری هنری کنراد فیدلر :

Die Kunsttheorie Conrad Fiedlers، میونخ، ۱۹۰۹، آلویس ریهل،
«ملاحظاتی راجع به مسأله شکل در هنر شعر :

«Bemerkungen zu dem Problem der Form in der Dichtkunst

در (مجله سه ماهه فلسفه علمی، ۲۱ :

«Vierteljahrsschrift für wissenschaftliche Philosophie XXI

(۱۸۹۷)، صص ۲۸۳-۳۰۶، شماره ۲۲، (۱۸۹۸)، صص ۹۶-۱۱۴ (تطبیق

مفکوره، مرثیت خالص در ادبیات) ،

Benedetto Croce "La Teoria dell arte come pura visibilita,"

Nuovi Saggi di Estetica, Bari, 1920, PP. 239-54 .

۷- تیودور آ. می پر، «قانون سبک شعر : *«Das Stilgesetz der Poesie*

لایپزیگ، ۱۹۰۱ .

۸- درباره کتابهایی که شامل این بحث و تدقیق است ، بفهرست کتابهای

مربوط بهمین فصل ، رجوع شود. . . .

در پایان ترجمه این مبحث ، وظیفه خویش میدانم که از فاضل محترم

پوهندوی سید بهاء الدین مجروح رئیس فاکولته ادبیات به نسبت کمکهایی که در مورد بسیاری از کلمه ها و اصطلاحات آلمانی و فرانسوی کرده اند، از دوست

فاضل و همکار گرامیم پوهنوال علی محمد زهما به نسبت توضیح چند مورد مشکل در متن ، و از دوستان عزیز و فاضلم آقای سخی احمد فرهاد و آقای

قدرت الله حداد به نسبت کمکهایی که در مورد برخی از کلمه ها و اصطلاحات

آلمانی کرده اند، صمیمانه اظهار امتنان و سپاسگزاری کنم. (نگهت)

زندگانی حضرت عایشہ رضی اللہ عنہا

-۹-

در کعبه معظمه جایی است بنام حطیم که خارج خانه خدا افتاده است ولی طواف آن جزو مراسم حج بشمار میرود. بنابراین بخاطر هر کس میگذشت ناحیتی که اندر خانه خدا نیست پس چرا آنرا طواف کنند. این مسأله را حضرت عایشه از قول آنحضرت (صلعم) چنین پاسخ بداد. چون در آن روزگار مردم بی توشه بودند، بنابراین از اعمار کامل آن عاجز آمدند، و بهمین خاطر محل مذکور بیرون ماند ولی از ملحقات کعبه بشمار میرود و طواف آنها لازمی است.

حضرت محمد در حج وداع باسواری اسب طواف کردند. از این خاطر عده ای باین فکر افتادند که طواف باسواری اسب نیز ممکن است. ولی حقیقت چیز دیگر بود چنانچه یاران آنحضرت (صلعم) بروشهای مختلف آنرا وایت کرده اند که اندک دور از واقعیت است و حضرت عایشه در ستر آنرا چنین توضیح می نماید. چون بسیار ازدحام بود و هر کس میل داشت بحضور حضرت محمد (صلعم) باریاید، بنابراین حضرت محمد چنان اندیشید تا هر کس بایشان برسد و بر اسب سوار گردید و طواف کرد.

امروز مردم تصور میکنند که از مکه بمدینه و از یکجای بجای دیگر رفتن و در آن دیار اقامت افگندن، معنی هجرت را افاده میکند ولی در نزد حضرت عایشه اینها هجرت نیست و هجرت وقتی صورت گرفت که مسلمانان با قبول دیانت اسلام بخاطر خدا و رسول خدا هجرت کردند تا از اذیت آنان مصون بمانند. اکنون اسلام ثابت و برقرار گردید و دیگر معنی واقعی هجرت در میان نیست.

پس از رحلت آنحضرت (صلعم) میان یاران حضرت محمد (صلعم) نسبت به محل دفن حضرت پیغمبر اسلام اختلاف نظر پدید گردید. حضرت ابوبکر گفت در جایی که حضرت محمد (صلعم) وفات کرده همانجا دفن شود ولی حضرت عایشه تدفین حضرت محمد (صلعم) را در حجره خود چنین ایضا می کند. حضرت محمد قوم یهود و نصاری را لعنت فرستاد زیرا آنان قبور پیغمبران خود را سجده گاه خود قرار دادند. لهذا بخاطر آنکه مزار حضرت محمد (صلعم) سجده گاه مردم نشود، مصلحت دیده شد تا از جلو مردم بر کنار باشد و همان بود که در حجره حضرت عایشه دفن گردید.

مقام حضرت عایشه در علوم و ادب:

حضرت عایشه در طب، تاریخ، ادب، خطابه و شاعری مقام شکوهمندی داشت.

طب: مقام حضرت عایشه در طب بغایت بزرگ بود. از خواص نباتات و گیاهان خوبی اطلاع داشت. چون در بعضی از غزوات با همسر محترم خود در محاذ بسر میبرد، لهذا مجروحین جنگ را رسیدگی میکرد و بر زخمهای آنان مرهم می گذاشت. و به مداوی آنان می پرداخت.

تاریخ: این واقعیت تاریخی است که حضرت ابوبکر در مورد احوال عرب، عادات و رسوم جاهلیت، و علم انساب اطلاع کامل داشت. حضرت عایشه این علوم را از پدر بزرگوار خود با رثا برده بود، و راجع بر رسوم، عنعنات و سنن عرب جاهلیت از قبیل ازدواج، طلاق، روزه، مراسم تدفین و غیره، اطلاعاتی با ارزشی از وی در لابلاي ستون حدیث نقل گردیده است. بعضی واقعات مهم تاریخی را اعم از آغاز وحی، ابتدای نبوت، احوالات هجرت، واقعه افک، ترتیب نزول قرآن کریم، وقایع آنحضرت در بستر مرگ، پیدا شدن نماز و غیره همه از ام المومنین تفصیل وار ذکر گردیده است.

علاوه برین در مسایل خانوادگی، رویداد های غزوات بدر، احد،

خندق و غیره مرهون و منت گزاری حضرت عایشه هستیم. همچنان خلافت حضرت ابوبکر، مناقشه حضرت فاطمه و همسران حضرت محمد (صلعم)، کدورت خاطر حضرت علی تمام این واقعات از حضرت ام المومنین نقل گردیده است.

ادب: مقصد از ادب حلاوت کلام و فصاحت است. حضرت عایشه درین راه ممتاز عصر بود. مطالب را با کلمات موزون، و عذوب و حلاوت افاده میکرد، تشبیهات و استعارات حضرت عایشه زبان زد ادبای عرب گردیده است. حضرت عایشه شاگردان خود را به طرز ادا و صحت تلفظ متوجه می ساخت.

خطابت: خطابه عنعنه مردم عرب است. مردان و حتی زنان در فن خطابه و سخن رانی استعداد نیکو داشتی. در کتب فن خطابه از حضرت عایشه ذکری بمیان آمده است. خطابه های حضرت عایشه را در جنگ جمل علامه طبری نقل کرده است. بقولی حضرت عایشه درین فن از همه یاران حضرت پیغمبر سبقت میکرد. سخن رانی های او در جنگ جمل با تمام محسنات خطابه اعم از قوت لهجه، رسایی آواز، و شکوهمندی پیراسته بودی. بقول حضرت امیر معاویه نسبت به حضرت عایشه کسی را بلیغ و زود رس سراغ ندارد.

شاعری: شعرگویی و غزل سرایی از مظاهر بزرگ عرب جاهلیت بشمار میرود. شعرگویی مخصوص طبقه مردان نبود بلکه زنان عرب هم درین فن داد سخن داده اند. و حالا که صد ها سال از آن میگذرد هنوز هم عامل زیبایی زبان تازی بشمار می رود. حضرت عایشه تمام قصاید کعب پسر مالک را بحافظه داشت و هر قصیده آن در حدود سی تا چهل بیت بود. حضرت عایشه اشعار را میخواند و آنرا بحافظه می سپرد. و گاهی آنرا در محضر همسر گرامی خود انشاد می نمود و حضرت محمد (صلعم) آنرا می شنید و مسرور میگردد و متبسم میشد.

در کتب حدیث اشعار بسیاری از زبان حضرت عایشه روایت گردیده است. بر مزار برادر مسافرش شعر بخواند. این چنین:

هر دوی ما بمانند پادشاه و ندیم یکجا بسر میبردیم، حتی که مردم میگفتند این دو تن هرگز از همدیگر علیحده نخواهند شد.

و قتی که جدا گردیدیم من و آقا یم، با وجود طول اجتماع شبی در کنار هم نخسپیدیم.

مشرکین و کفار قریش ضمن اشعاریکه حضرت محمد (صلعم) راهجو نموده اند و شاعران مسلمان بآنان پاسخ داده اند، همه اینها توسط حضرت عایشه روایت گردیده است.

در شاعری خیر و شر وجود ندارد. بلکه حسن و قبح آن مربوط بمضمین است که در لای آن گنجانیده شده. اگر مضمون شعر مخالف تقوی نباشد شعر هم نیکو است ورنه معکوس آن میشود. امام بخاری حسن و قبح شعر را، حسب فیصله حضرت عایشه چنین توضیح میدهد: بعضی اشعار نیکو است و بعضی مذموم. نیکوی آنرا بپذیر و قبح آنرا رد نما.

تعلیم: یکی از خدماتهای علم آن است که آنرا باید بسدیگران انتقال داد. و از آن در تزکیه نفوس و اصلاح مردم استفاده کرد. اسلام توصیه می کند که حاضر بساید دانش و اندوخته خود را بغایب برساند. در طول سالی چند، پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) و یاران بزرگوارش علوم و فرهنگ اسلامی در بلاد مختلف اسلامی گسترش یافت. پس از ۲۷ سال مرکز سیاسی اسلام از مدینه بکوفه و از آنجا بدمشق انتقال کرد. ولی در مدینه شمع فروزان علم هرگز منطفی نگردید و یاران حضرت پیغمبر در آن دیار حلقه های علمی و تربیتی ترتیب دادند که یکی از این مدارس در حجره حضرت عایشه دایر گردیده بود. و در آنجا حضرت عایشه به تعلیم و تربیت مرد و زن اشتغال داشت. و به توضیح و تشریح موضوعات طرف دلچسپ مردم می پرداخت و شیوه

حرف زدن درست را بآنان همی آموخت. علاوه بر آن دختران و پسران مشایخ نزد او شاگردی میکردند و حضرت عایشه اطفال یتیم را در آغوش مادری خود پرورش میداد. از حلقه درس حضرت عایشه شخصیت‌های بزرگ استفاده‌تها کردند. از قبیل امام نخعی، عمرو و نوه حضرت ابوبکر، ابوسلمه و سروق و غیره. برسم روزگار، حضرت عایشه هر سال بزیارت خانه خدا میشد. در آن ناحیت مردم از اطراف و اکناف ممالک اسلامی فراهم میشدند و نزد حضرت عایشه می‌آمدند و از او در مسایل مورد علاقه پرسشها میکردند. حضرت عایشه بشیوه مادری به سوءالات آنان پاسخ میداد.

افتاء: پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) حضرت عایشه چهل سال تمام مقتدای دنیای اسلام بود و از هر جا مسلمانان می‌آمدند و مسایل و مشکلات خود را از او استفتا میکردند. حضرت عایشه از حیث کثرت فتاوی در درجه اول قرار میگیرد. و دیگر هم قطاران او عبارتند از حضرت عمر، حضرت علی و حضرت عبد الله بن مسعود.

حضرت عایشه پس از رحلت حضرت محمد (صلعم) در دوره خلافت پدر بزرگوار خود منصب افتاء را حاصل کرده بود و تا ختم دوره خلفای راشدین افتخار این عهده را داشت. در دوره خلافت حضرت عمر افتاء مختصرص اصحاب کبار بود ولی حضرت عایشه پیوسته فتوی میداد. بنا بر آن ازین حقیقت پایه دانش حضرت عایشه بخوبی نمایان میگردد. هر وقتیکه حضرت امیر معاویه باشکالی رو بروی میشد نزد حضرت عایشه قاصدی میفرستاد، نسبت بمسایل از او استفتا میکرد و پند و اندرز می طلبید.

مسلمانان از هر نقطه قلمرو اسلامی بمدینه می‌آمدند و از حضرت عایشه رسوم و آداب اسلامی می‌آموختند، عایشه به حل مشکلات آنان می پرداخت. هنگامیکه حضرت عایشه برای زیارت کعبه میرفت باز هم مردم در اطراف شان حلقه می زدند و از حضرتش راجع به مسایل گوناگون اسلامی پرسشها میکردند و

حضرت عایشه باستناد قرآن کریم و احادیث نبوی سوءالهای آنان را پاسخ میداد. هر وقتیکه یاران حضرت پیامبر با شکالی برمیخوردند برای اقصاع خود بحضرت عایشه متوجه میشدند و حضرت عایشه هم به قناعت آنان می پرداخت. حضرت عبد الله بن مسعود و ابو مرسی اشعری هر دوازده کس را اصحاب بودند که میان آنان نسبت بافطار اختلاف نظر وجود داشت. حضرت عبد الله افطار نموده و فوراً نماز میگزارد ولی ابو مرسی اشعری میان هر دو تأخیر روا میداشت. آنان از حضرت عایشه استفتا کردند حضرت عایشه گفت در هر دو تعجیل میبایست کرد. فتاوی حضرت عایشه غالباً به روابط زن و شوهر، زندگانی روزمره و عادات و کردار حضرت محمد (صلعم) بیشتر ارتباط دارد. و این مسایل را باامعان نظر فتوی میداد و در مسایلی که اطلاع صحیح و مستند در دست نمیداشت و یا کس دیگری را نسبت بخود بهتر میدید در آن وقت مستفتی را نزد يك او میفرستاد. مثلاً يك روز کسی از او راجع بمسح با لای موزه پرسید حضرت عایشه گفت که نزد حضرت علی برود زیرا حضرتش در اکثر سفرها همراه محمد (صلعم) میبود. کثرت دیگر سائلی نسبت به پوشیدن پارچه حریر از او پرسید گفت فتوی این مسأله را از عبد الله بن عمر بخواه.

ارشاد: عربها باثرفتوحات و جهانکشایی بامردم ممالک مفتوحه در تماس بیامدند. میان آنانیکه تازه اسلام آورده بودند کسانی هم یافت میشدند که اسلام را بنام پذیرفته بودند، و هر وقتیکه فرصت مساعد بدست میاوردند به تخریب، تفتین و دسیسه میپرداختند. ولی در طول خلافت حضرت عمر تعمیم و انتشار ذهنیت منحرف آنان جداً جلوگیری بعمل آمد. ولی همینکه حضرت عثمان بخلافت رسید، از چندین جهت، مردم استفاده جو در صدد برآمدند تا با اقدامات محزب خود مثبت شوند. درین مرحله بحرانی انتقالی بود که حضرت عایشه بغرض ارشاد و تبلیغ مردم مساعی جمیله خود را بخرج میداد و هی ارشاد می نمود تا مردم منحرف نشوند و افکار تازه مسلمانان با خرافات، بدعتها و لاهوت و لعب، که

میراث خراب ممالک مفتوحه بود، آلوده نشد. واقعاً مصدر کارهای خوبی هم درین زمینه گردید. بکرایه نشین خود که شطرنج میکرد اخطار کرد که اگر دانه های شطرنج را بیرون نیندازد هرآینه او را از خانه اش بیرون خواهد راند.

باثر گشایش ممالک عجم اقسام جدید و نامهای تازه ای در میان آمد. یکی از آنها باذق یعنی باده بود که عربها آنرا به خمر ترجمه کرده اند. مردم مردد بودند که نوشیدن این نوشابه جدید چگونه است. ولی حضرت عایشه اظهار داشت که هرگز آن را ننوشند و حتی اگر از نوشیدن آب صراحی نشه ای ایجاد شود باید از آن پرهیز کرد چرا که حضرت محمد از هر چیز نشه آور منع نموده اند. یکس دفعه عده ای از زنان از شام بمدینه شدند. زنان آنجا برهنه در حمامها غسل میکردند. حضرت عایشه آنان را مورد تهدید قرار داد و گفت هر زنیکه خارج منزل خورد، لباس خود را بیرون کند، پرده خود و خدای خود را از بین می برد. یکک کورت حضرت عایشه در خلال حج دید که زنی بر چادرش نشان صلیب نقش گردیده است. زن را سیاست کرد و گفت که اگر حضرت محمد (صلعم) زنده میبود هرآینه چادر ترا تکه تکه میکرد.

باری حفصه دختر عبد الرحمن که برادر زاده حضرت عایشه بود، چادر بسیار باریکی بر سر کرده بود. حضرت عایشه از مشاهده آن سخت برنجید آنرا پاره کرد و بیکسو بیا فگند و بعد از آن نامبرده چادر ضخیم تر بر سر کرد. بدختران و دوشیزگان توصیه میکرد که سر برهنه نماز نگزارند. یهودیان را عادت چنان بود که اگر موهای شان کوتاه میبود موهای مصنوعی می خریدند و بر سر می بستند و باینصورت عیب خود را می پوشیدند. ولی حضرت عایشه آنرا نه پسندیده و از قول آنحضرت (صلعم) بیان میکند که خداوند بر کسیکه موی را میسازد و کسیکه آنرا استعمال میکند، لعنت میکند.

احسان حضرت عایشه بر زنان مسلمان:

حضرت عایشه در مورد زنان اسلام لطف مخصوص ابراز داشت. بعقیده

او یک زن مسلمان میتواند امور علمی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی را آموخته و به وجه نیکو انجام بدهد. ام المومنین شکایات صحابیات را می شنید و آنرا بر عرض حضرت محمد (صلعم) میرسانید. و بشر هر آن توصیه میکرد که وقت خود را به رهبانیت تلف ننمایند، ضمن اینکه نماز گزار و متعبد هستند، در ادای فریضه زنان خود نیز مجاهدت ورزند.

حضرت عایشه برای زنان، در جامعه اسلام مقام، ارجمندی را قایل بود. این گفته را «اگر زن از جلو نماز بگذرد نماز باطل میشود» نادرست میدانست. و قتی که ابوهریره روایت کرد که در سه چیز یعنی در زن، اسب و خانه نحوست است، حضرت عایشه از شنیدن آن سخت اندوهگین گردیده و گفت سوگند بخداوند (ج) که حضرت پیغمبر اسلام هرگز چنین نفرموده بود.

میگویند استعمال خوشبویی بوقت احرام منع است ولی حضرت عایشه اظهار داشت ماهنگام احرام خوشبویی استعمال میکردیم و حضرت محمد (صلعم) از آن مخالفت نمیکرد.

در عرب پیش از اسلام زن محروم از حقوق وراثت بود ولی اسلام زنان را مستحق وراثت شمرد و حضرت عایشه بدخترها و نواسه هاهم این حق را قایل شد. آنحضرت (صلعم) فرمود از دوشیزگان در نکاح رضایت شان خواسته شود ولی چون اصلاً زن محجوب است لهذا از اظهار رضامندی خود می شرمیدند لهذا عایشه تصریح کرد که خاموشی زن دلالت بر رضایت او میکند.

پس از وفات شوهر، مطابق فقه اسلامی، زن باید چار ماه و ده روز عدت بنشیند. بنابراین هر کجا که شوهرش فوت نموده باشد در همانجا اقامت کند باین خاطر سفر برای او حرام است. ولی حضرت عایشه درین مورد برای زنان بیوه تسهیلاتی را فراهم نمود و استدلال کرد اگر شوهرش در مسافرت وفات کند باید زن در غربت نماند بلکه بخانه خود برگردد. چنانکه همشیره حضرت عایشه که ام کلثوم بود، شوهرش طلحه در جنگ جمل شهید شد در آن وقت نامبرده

باشو هر خردیک جادر بصره زندگی میکرد ولی حضرت عایشه همشیره اش را با خود بمدینه آورد یعنی از غربت و جلای وطن، بوطن اش برگرداند. واقعاً اگر حضرت عایشه مسأله بالارا این چنین استدلال نمی نمود، زنان سخت دچار مشکلات میشدند.

مقام عایشه در میان زنان :

تا این جا که سرگذشت حضرت عایشه را بطور مختصر دنبال نمودید بر شما مسلم شد که حضرت عایشه وظایف و وجائب خطیر مذهبی، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی را با کمال بی آلاشی و خلوص نیت انجام داده است. حضرت عایشه از رهگذر خدا پرستی، روحانیت، تفقّد، ممثل بسیار خوبی برای ملیونها زن مسلمان گردیده است. عده ای از فقهای اسلام متفق اند که حضرت خدیجه، حضرت فاطمه و حضرت عایشه از زنان بزرگ تاریخ اسلام اند. جمهور علما اولاً از حضرت خدیجه بعداً از حضرت فاطمه و بالاخره از حضرت عایشه نام میبرند ولی این ترتیب با اساس کد ام نص شرعی و یاحدیث استوار نیست. بلکه علماً با اساس اجتهاد و علاقه مندی شخصی خود ترتیب بالارا برگزیده اند. و علامه ابن حزم عقیده دارد که حضرت عایشه از افضل صحابیات آنحضرت است. عده دیگری بر آنند که از حیث شرافت نسبت حضرت فاطمه از همه بزرگتر است و از رهگذر سابقه ایمان آوری و دیدنی های اولی اسلام بزرگی حضرت خدیجه بر همه مقدم است و از حیث مقام علمی، دینی و خدمت در راه تعمیم و انتشار دیانت اسلامی هیچ کس با حضرت عایشه برابری کرده نمیتواند. در ختم این دفتر فضیلت حضرت عایشه را از زبان حضرت محمد (صلعم) بشنوید :

مردان اشخاصی کامل بسیار گذشته ولی در میان زنان از حضرت مریم بنت عمران و حضرت آسیه همسر فرعون هیچ زن کامل تر بدنیانیا آمد. ولی فضیلت حضرت عایشه از جمله زنان، چنان مسلم است که طعام ثریب بر سائر طعامها « پایان »

(۱) دو عصر حضرت محمد (صلعم) از طعامهای بسیار لذیذ عربها بشمار میرفت که نان درشور با

تر میشد و بعداً صرف میگردد.

از سرست موام

بر بادی ادو ارد بر نارد

ترجمه حبیب الرحمن هاله

- ۲ -

« او ه هیچ معنی ندارد . من یک ضیافت بوفی برایت ترتیب خواهم داد .
خانم من آشپز بسیار خوبی است .

تدی ترا بخانه مامشایعت خواهد نمود . ناگفته نماند که وقتربییایسی تاغروب
آفتاب را تماشا کنی . اگر میل دارید به هر دوی تان باج سبیل (۱) خواهم پرداخت .
ادوارد گفت « البته خواهیم آمد . زیر اشبی که کدام کشتی میرسد در هتل
داد و بیداد شریری بلند می شود . بنابراین میتوانیم باخا طراسوده در آنجا باهم
صحبت نماییم . »

جیکسن بالحن نهایت صمیمانه اظهار داشت « آقای هنتر ، ترا از آمدن بخانه
خود معاف نمی توانم . می خواهم از تو در باره شیکاگو و ماری معلومات
بیشتری کسب کنم . »

قبل از آنکه بتیمن کلمه دیگری بزبان راند ، جیکسن با اشاره سر وداع نموده
از آنجا دور شد .

ادوارد بخنده گفت « در قهیمتی نمیتوان از رفتن با کسی امتناع ورزید . گذشته
از اینها ، با بهترین نان شب این جزیره آشنایی پیدا خواهی کرد . »
« مقصود او ازین گفته چه بود که خانمش آشپز خوبی است ؟ اتفاقاً اطلاع
دارم که خانم او درجینواست . »

(۱) باجی که سابقاً در بعضی قسمت های انگلستان به اشخاص قطاع الطریق میدادند تا مال التجاره
از غارت محفوظ بماند

«آیا مقصود او از معرفی کردن يك خانم بسیار دور نیست؟ از آن وقتی که اوزنش بود مدت زیادی میگذرد. گمان میکنم خانمی را که در باره او صحبت میکنند خانم دیگری باشد.»

بیتمن برای مدت اندکی خاموش ماند. خطوط عبوسی چهره او را فرا گرفت مگر همینکه سرش را بالا کرد در چشمان ادوارد نگاه شوخی آمیزی را مشاهده کرد، و از خجالت رنگش قرمز تیره شد.

او گفت «ارنولد جیکسن شخص پست فطرت قابل نکوهشی است.»

ادوارد با تبسمی در پاسخ گفت «زیاد میترسم که مبادا چنان باشد»

«نمیدانم يك شخص محترم چگونه میتواند با او سروکاری داشته باشد»

«شاید من شخص محترمی نباشم.»

«ادوارد، آیا باو بدیده احترام نگاه میکنی؟»

«بلی، بسیار زیاد. او مرا خواهرزاده خوانده است.»

بیتمن به جلو خم شده چشمان کنجکا و خود را به ادوارد دوخت.

«ار را دوست داری؟»

«خیلی زیاد.»

«مگر نمیدانی، آیا مردم اینجا نمیدانند، که او شخص جعل کار و مجرم بوده است؟ او باید از اجتماع متمدن بدور رانده شود.»

ادوارد حلقه دودی را نگاه میکرد که از سیگار او در هوای را کدو معطر حرکت میکرد با لایحه گفت: «فرض میکنم که او تا يك اندازه همان پست فطرتی باشد که بود. و با وجود توبه و پشیمانی او انسان میتواند از اعمال زشت او چشم بپوشد ولی چه باید کرد که من مثل او دوست موافقی ندیده ام و تمام چیزهایی را که میدانم او به من آموخته است.»

بیتمن با فریاد بهت انگیزی پرسید «او بتو چه آموخته است؟»

«چطور باید زندگی کرد.»

بیتمن بانیشخندی گفت «چه استاد خوبی؟! از برکت درسهای او بود که چانس متمول شدن را از دست دادی و اکنون برای ده سنت اجوره تمام روز کار میکنی.»

ادوارد، در حالیکه باخوش طبعی تبسم میکرد، گفت «او شخصیت شگفت انگیزی دارد. ممکن همین امشب گفته مرا تصدیق کنی»

«اگر مقصد ازین دعوت همین چیزی باشد که میگری، ابد آمیل ندارم که در خانه چنان شخص قدمی بگذارم.»

«بیتمن، بپاس دوستی چندین ساله ما خواهش مراقبول کرده از رفتن خود بر من منت بگذار»

لحن التماس ادوارد رنگ دیگری داشت و ملایمت آن بیتمن را برفتن متقاعد ساخت.

بیتمن خندیده گفت «ادوارد، اگر ازین راه پیش میآیی من مکلف هستم که بروم» بعلاوه، بیتمن بخاطر آورد که میتواند تا اندازه ممکنه در باره ارنولد جیکسن معلومات بدست آورد. این موضوع بسکلی روشن بود که او بر ادوارد حاکمیت دارد و اگر برای برقرار داشتن این حاکمیت به مبارزه ضرورت افتد لازم است راز موءفقیت را پیدا کند. او هرچه بیشتر با ادوارد صحبت میکرد بهمان اندازه معلوماتش میگردید که در ادوار دتغییری وارد گردیده است. او فکر میکرد که اگر با او از در صلح پیش نیاید برایش مفید تمام می شود، او با خود اندیشید که تا وقتی که راه برایش روشن نگردد نباید مقصد اصلی رفتن خود را با او در میان نهد. او در باره موضوعات مختلفی مانند مسافرت خود، منفعت این سفر، مسائل سیاسی شیکاگو، دوست مشترک شان و ایام فاکولته، به صحبت شروع کرد.

بالاخره ادوارد گفت که او اکنون بالای کار خود دمیرود و بساعت پنج به سراغ بیتمن خواهد آمد تا یکجا روانه خانه ارنولد جیکسن شوند.

بیتمن در حالیکه قدم زنان با ادوارد از باغ بیرون شد گفت «میان کلام شما شکر، فکر میکردم که درین هوتل بسرخرایی برد. بگمانم این هوتل یسگانه هوتل پاکیزه اینجاست بود.»

ادوارد خندید «من و این هوتل، این کارازتوان من بیرون است. من بیرون شهر اطاق پاک و نظیفی را بکرایه گرفته ام»

«اگر خرابیادت آورده بتوانم وقتی که درشیکا گوسودی به اینطور نقاط چندان ارزشی را قایل نبودی»

«شیکا گو!»

«ادوارد مقصدت را ازین تعجب نمیدانم. شیکا گوبزرگترین شهر جهان است.»
ادوارد گفت «میدانم»

بیتمن فوری نگاهی به چهره او انداخت، مگر از چهره او چیزی نفهمید.
«چه وقت به آنجا بر میگردی؟»

ادوارد باتبسم گفت «من اکثر اوقات تعجب میکنم»

این پاسخ و طرز ادای آن، بیتمن را گیج ساخت. مگر قبل ازینکه توضیحی بخواهد که ادوارد سوی یک تکسی ران دورگه اشاره کرد که موترش را توقف دهد، او گفت «چارلی، من به سمت پایین میروم»

او با اشاره سر در خراست ادوارد را قبول کرد. و ادوارد سوی موتر، که در چند قدمی جلوشان متوقف ساخته شده بود، دوید. بیتمن تنها مانند افکار پریشان خود را جمع نماید.

ادوارد بساعت موعود گادی «لقه» کوچکی را که توسط مادیان پیسری کشیده می شد، باخورد آورد و هر دوی شان به امتداد جاده کنار رود بار حرکت کردند. به هر دو کنار و دبار درختان نارگیل و بته های وانیل، گاهگاهی درخت های بزرگ ام که میوه آن بین برگ های انبوه سبز، زرد، سرخ و ارغوانی به نظر میرسید؛ گاهگاهی یسگان قسمت کم عمق رود آبی و آرام و یسگان جا

جزیره های کوچک بار یک با درختان بلند خرما جلب توجه میکرد. خانهء
ارنولد جیکسن بر فراز یک تپه قرار داشت که راه بار یکی بآن منتهی میشد، بنابراین آنها
از گادی پیاده شده مادیان را از آن باز کرده بدرختی بستند. همینکه راه خانه را در
پیش گرفتند خانم بلند قامت زیبایی که از اهالی همان جزیره بود از آنها استقبال
نمود و ادوارد بگرمی دست او را فشرد و بیتمن را برایش معرفی کرد.

«آقای بیتمن دوست صمیمی من. لاوینا، ما امشب مهمان شما می باشیم.»

او باتبسم تندی گفت: «بسیار خوب، مگر ارنولد هنوز نیامده است.»

«فرقی نمیکند ما از تپه پایین میرویم و خود را شستشو مینماییم. برای مادیو
شلوار نخی کوتاه بومی (۱) بدهید» خانم با اشاره سر درخواست او را پذیرفته
داخل خانه گردید.

بیتمن پرسید: «این خانم کیست؟»

«او، لاوینا، خانم جیکسن»

بیتمن لبهای خود را فشرد، مگر چیزی نگفت. آن خانم فوری با چند شلوار
کوتاه بومی برگردیده آنها را به ادوارد بداد. سپس هر دوی شان پس از طی
راه سر اشیب تپه داخل نخلستان نار جیل کنار دریا شدند که از آن عبور کرده به ساحل
رسیدند. آنها پس از آنکه لباسهای شانرا کشیده برهنه شدند فوری در آب کم
عمق شیر گرم غوطه ور شدند.

ادوارد فوق العاده خوش طبع بود، می خندید، فریاد میزد و می سرایید؛ و
چنان می نمود که تازه پانزده ساله شده است. اندکی بعد هر دو در کنار رود
دراز کشیدند، سگرت ها را روشن کردند و ادوارد چنان دستخوش خوشدلی
غیر قابل مقاومتی شده بود که بیتمن مات و مبهوت مانده بود.

او گفت: «از وضع تو چنان مفهوم می شود که از زندگی نهایت راضی هستی.»

«همینطور که میگوینی»

آنها آواز ملایم پایی را شنیدند، همینکه به عقب نگاه کردند دیدند که
ارنولد جیکسن بسوی شان می آید.

او گفت « من فکر کردم که باید خودم بیایم و شما را به منزل برگردانم.
آقای هنتر ازین استحمام کیف کردی؟ »
« فوق العاده »

ارنولد جیکسن شلوار درازی به تن نداشت باشلوار کوتاهی پابرهنه راه میرفت.
حرارت آفتاب بدن او را قهوه رنگ ساخته بود. و او در لباس بومی باموهای سفید
دراز حلقه حلقه و چهره زاهدانه خود یک چیز عجیب و غریب مینمود.

جیکسن گفت « اگر آماده هستید سر راست به منزل میرویم »

بیتمن گفت « من آلان لباس می پوشم »

« ندی، چرا برای رفیقت شلوار کوتاه نیاوردی؟ »

ادوارد با لبخندی گفت « بگمانم بهتر است که او لباس خرد را بپوشد. »

بیتمن بر سبیل جواب گفت « یقیناً من لباس خود را می پوشم »

چون بیتمن دید که هنوز پیراهن خرد را نپوشیده ولی ادوارد شلوار کوتاهی
را به تن کرده آماده حرکت می باشد، پیشانی او پرچین گردید.

او از ادوارد پرسید « این راه پر از سنگ با های برهنه ترا تسکین نمیدهد؟ »

« او، عادت کرده ام »

ارنولد گفت « وقتی که انسان از شهر برگشت یگانه لباس معقولی که باید بپوشد

شلوار کوتاه است زیرا سرد و راحتی می باشد. اگر تو هم اینجا میماندی حتماً

اختیار این عادت را بتو سپارش میکردم. »

پس از آنکه به تپه بالا شدند، جیکسن آنها را به اطاق طویل بسی سقفی برد که

دیوارهای سفید کمرنگ داشته و میزنان در وسط آنها ده شده بود. بیتمن

دید که آن میز برای پنج نفر ترتیب شده است.

ارنولد به آواز بلندی صدا زد «**حوا** بیا با رفیق تدی خود را آشنا بساز و سپس
کما کتیلی برای ما تیار کن .»

بعد بیتمن را جانب در یچه طویل کم ارتفاعی رهنمایی کرد و گفت «نگاه کن .
خوب نگاه کن .»

درختان نارجیل سراشیبی تپه را تا قسمت کم عمق رود فرا گرفته بود .
قسمت کم عمق رود در روشنایی شامگاهی ، مانند سینه کبوتر ، لطیف و
رنگ رنگ مینمود . بالای خلیج کوچکی ، بفاصله نزد یک ، کلبه های
متصل یک قریه بومی بنظر میرسید ، و در کنار قسمت سنگی ساحل ، نیم رخ
قایقی جلب نظر میکرد که دو ماهیگیری در آن سوار بود . ماورای اینها سکوت
مطلق **بحرا لکاهل** و بیست میل دورتر زیبایی غیر قابل بیان جزیره **موریا** ، مانند
پارچه های خیالی شاعر ، جلب نظر مینمود . اینها همه چنان زیبا و دوست
داشتنی بود که بیتمن در برابر آنها بسکلی خود را باخته بود .

بالاخره گفت «من نظر گاهی باین زیبایی را هرگز ندیده ام»

ارنولد جیکسن که در جلوا و استاد بود خیره خیره نگاه میکرد ،
در چشمان او یک خونسردی روء یا انگیز دیده می شد . چهره باریک متفکر
او عبوس مینمود .

ارنولد آهسته گفت «جمال . انسان جمال را به ندرت روبرو می بیند .
آقای هنتر خوب نگاه کن ، زیرا چیزی را اکنون می بینی دیگر هرگز نخواهی
دید ، باید این لحظه زود گذر وفانی در دل یک خاطره فنا ناپذیر ابدیت را
بجا بگذاری .»

آهنگ صدای او خفیف و موجدار بود . از وضع او نمودار بود که ریلیزم
نابی را استنشاق مینماید ، و بیتمن باصرار خود را و امیداشت بخاطر آرد که
مصاحب او یک جنایتکار و دغا باز قسی القلب است . مگر ادوارد چون آوازی را
شنید فوری روی خود را برگردانید .

ارنولد گفت «آقای هنتر، اینک دخترم»

بیتمن با اود ست داد. او چشمان سیاهی داشت که جلال و شکوهی در آنها نهفته بود. و لبان گسلگونی داشت که از خنده مرتعش میشد؛ مگر پوست بدن او بلوطی بود و موهای مجعد چون قیرا و باچین و شکنی بر شانه هایش فرو افتاده بود. او پیراهن ارغوانی به تن و تاجی از گلهای سفید خوشبو بر سر داشته پاهایش برهنه بود. او موجود زیبایی بود که به آلهه بهار جزیره پولینسیا شباهت داشت.

او اندکی محجوب بود ولی محجوبی او بیشتر از بیتمن نبود. این صحنه برای او سر تا پا مزاحم بود و نمی توانست تا موجود جنمانندی را تماشا کند که بادست استادانه خود کاکتیل تیار میکرد.

جیکسن گفت «فرزند، بیار آنها را تقسیم کن»

حوا در حالیکه تبسم ملیحی بر لب داشت برای هر یکی از آنها پیکی بداد. بیتمن و قتیکه مهارت او را بدید از خود را فراموش کرد. و قتیکه طعم آنرا چشید در بافت که نهایت خوش مزه است. و قتیکه جیکسن نگاه تحسین آمیز مهمان خود را بدید با مباحات خندید.

«بد نیست، چطور؟ من خودم با او آمیخته ام، در ایام گذشته در شیکاگو فکر میکردم که در تمام شهر هیچ شرابداری بمن برابری نخواهد توانست. در زندان تأدیب روحی اوقات فراغت خود را به تیار کردن کاکتیل های جدید میگذاشتم مگر تو وقتی آمدی که برای تیار کردن مارتینی چیزی وجود ندارد.»

بیتمن احساس کرد که گویا کسی بر آرنج او ضربت شدیدی وارد آورده باشد و تصور کرد که چهره او ابتدا قرمز و سپس سفید گردید. مگر قبل از آنکه فکری کرده و چیزی بگوید که یک نوکر بچه بومی ظرف بزرگ پر از شوربایی را آورد و همه برای صرف غذا بالای میز قرار گرفتند. چون ارنولد جیکسن

از روزهای زمان حبس خود صحبت کرد و این صحبت طبیعی و بدون خباثتسی بوده چنان مینمود که سرگذشت خویش را در یک یونیورستی خارجی حکایت کند. این صحبت یک سلسله خاطرات را در او زنده میساخت. او دید که چشمان ادارد به جیکسن دوخته شده و در آنها یک ارتعاش تنزه آمیزی موجود بود ابتدا مشتبّه و بعد از خجالت قرمز گردید. زیرا تصور کرد که جیکسن او را آله تمسخر قرار داده است و چون دید که بدون کدام دلیلی به مزخرف گویی پرداخته خشمگین شده رفت. حرفهای ارنولد جیکسن خواه قصدی بود و خواه غیر قصدی، جسارت آمیز و شنیع مینمود. خوردن نهار شروع گردیده از بیتمن خواهش خوردن خوراکیهای لذیذ گوناگون بعمل آمد. با وجودیکه میل او به هیچ چیزی نبود ولی از روی آداب معاشرت دست خود را گاهی باین و گاهی بآن غذا پیش میکرد. گذشته از این اتفاق دیگری رخداد که بنظر بیتمن نهایت خفت آور میآمد.

جلوروی اونیم تاجک گل سفید گذاشته شده بود. او در باره آن تبصره کرده روی سخن را بجانب دیگری متوجه ساخت. جیکسن گفت «آن تاج گلی است که خوا برای تو درست کرده است ولی از حیا برایت موضوع را نا گفته گذاشته است»

بیتمن در حالیکه آنرا بلند میکرد رویش را جانب حوا کرده اظهار امتنان نمود. و حوا با سیمای خجالت زده و تبسم چنین گفت «باید آنرا بر سر خود بگذاری» «من فکر نمیکشم که چنان بنمایم»

ارنولد جیکسن گفت «این یکی از رسوم این سرزمین است» او این را گفته تاج جلوروی خود را بر سر نهاد و او را نیز همچنان نمود. بیتمن با خاطر گرفته و پریشان گفت «من لباس مناسب آنرا در بر نکرده‌ام» حوا فوری گفت «اگر میل داشته باشی من در یک دقیقه برایت حاضر میکنم» «تشکر، من در همین لباس راحت هستم»

ادوارد گفت «حوا در پوشیدن آن همراهش کمک کن»

درین لحظه بیتمن سوی بزرگترین دوست خود با نفرت نگاه کرد. حوا از جایش بلند شد و بالبخند ملیحی تاج گل را بر فرقش بگذاشت. خانم جیکسن گفت: «ترا چه خوب زیب میدهد. از نولد، همینطور نیست؟» «البته که هست»

از هر بن موی بیتمن عرق جاری شد. حوا گفت: «افسوس که هوا تاریک است و رنه عکس هر سه تا را میگیرد فتم» بیتمن شکر خدا و ندر ارجا آورد که تاریک بود. او فکر کرد که اگر با این لباس و این تاج گل عکس او را میگیرد فوق العاده مضحک مینمود. او از خشم میجو شید، اگر چه ظاهر آخود را خوشخو نشان میداد مگر در تمام عمر اینقدر خویشتن داری بخرچ نداده بود. وی بر آن پیر نیمه عریان که بالای موهای سفید زیبای خود تاج گلی را نهاده بود، غضبناک بود.

نهار صرف گردید، حوا و مادرش مشغول پاک کردن میز شدند و سه مرد در برنده نشستند. هوا بسیار گرم و مملو از رایحه خوش گل‌های شب بود. زورق سیمین ماه تمام در بحر نیلگون و پهناور آسمان شناوری کنان رهسپار سرزمین نامتناهی ابدیت بود. ارنولد جیکسن رشته صحبت را باز کرد و بالحن شرین و آهنگدار از افسانه‌های قدیمی بومیان، از سرگذشت پرماجر ای مسافرین بدیار نامعلوم، از عشق و جانبازی و از نفرت و انتقام حکایت میکرد. او از جسارت و فداکاری مردانی که جزایر دور دستی را کشف کرده بودند، و از ملاحانی که در آن جزایر رحل اقامت افکنده و با دختران روعسای قبایل عرزی نموده بودند، و از بومیهای که بطلب معاش در سواحل نقره فام سرگردان بوده هر چه بدست می‌آوردند با آن سدجوع مینمودند، نقل میکرد. بیتمن که ابتدا با اوقات تلخ و چهره عبوس گوش میداد، اکنون مسحور کلمات سحرانگیز او گردیده و چنان مینمود که گویا غش کرده باشد. سراب حکایات، روشنی عادی روز را در خردمخفی کرده بود. آیا بیتمن این را فراموش نموده بود که ارنولد جیکسن با افسون همین زبان

شیرین و سلیس خود کیسه های مردم ساده لوح را خالی ساخته بود و همچنین با کمند همین زبان چرب و نرم از حصار زندان فرار توانسته بود ؟ نا گهان از جایش برخاست .

« خوب ، بچه ها ، چون از مدت زیادی همدیگر را ندیده اید شمارا تنها میگذارم تا با هم درد دل نمایید . آقای بیتمن هر وقت که میخواستی استراحت کنی تدی ترا به اتاق خراب رهنمایی خواهد کرد . »
بیتمن گفت « آقای جیکسن من قصد شب ماندن را ندارم »
« اگر بمانی بر تو خوش خواهد گذشت زیرا بهترین موسم اینجا همین وقت است . »

سپس با حرکت موءدبانه سر ، مانند کشیش موقری که بالباس مرسوم ملبس باشد ، از مهمان خود مرخص گردید .

ادوارد گفت « اگر میروی ترابه هتل خراهم رسانید ولی بعقیده من بهتر است صبح بروی . »
برای يك لحظه هر دو خاموش ماندند . بیتمن نمیدانست که چطور در موضوعی باوی داخل صحبت شود که مخصوصاً برای آن باینجا آمده است .
نا گهان پرسید « چه وقت به شیکا گو بر میگردی ؟ »

ادوارد پس از تأملی نگاه خود را با يك نوع کاهلی متوجه دوست خود نموده تبسم نمود « چه میدانم ، شاید هرگز برنگردم . »

بیتمن فریاد زد « ترابخدا که ازین گفته مقصودت چیست ؟ »

« من اینجا مسرور و مسعرد میباشم ، آیا ترک این سرور و سعادت نادانی نیست ؟ »

« مگر نمیتوانی که تمام عمر را اینجا بمانی . زندگی اینجا زندگی شایسته انسانی نمی باشد زیرا این بیشتر به زندگی مردگان میماند . باید پیش از آنکه وقت از وقت بگذرد اینجا را فوری ترک بگویی . تأثیرات بد اینجا ترا از عقل سلیم بی بهره گردانیده است البته وقتی که از دام این محیط آزاد شدی از خداوندان تمام مذاهب

سپاسگزاری خواهی نمود . توبه آن معتادان ادویه مخدره میمانی که ترک اعتیاد گفته باشی . وقتی که هوای تازه و صاف وطن خود را تنفس کنی خواهی دانست که درین دو سال هوای مسمومی را تنفس میکردی .

بیتمن به سرعتی حرف میزد که کلمات او روی هم میافتاد و در افتار او صمیمیت و محبتی وجود داشت که تارهای قلب او را می لرزانید :

« دوست عزیز ، ازینکه اینقدر غم مرا میخوری نهایت متشکرم »

« ادوارد ، تو یکبار اشتباه کردی که باینجا آمدی ، هوش کنی که مرتکب اشتباه دیگر نشوی که اینجا بمانی ؛ باید فردا بامن بوطن برگردی زیرا این زندگی مناسب تو نیست »

« صحبت تو بجز از اینسان و آنسان زندگی چیز دیگری نیست . مگر انسان چطور از زندگی خوبتر تمتع میبرد ؟ »

« فکر میکنم این سوء ال تو یک جواب دارد و آن عبارت ازین است که انسان با اجرای وظیفه ، زحمت کشی و بسر رسانیدن مکلفیت های ملی خود از زندگی خوبتر استفاده میکند . »

« پاداش او چیست ؟ »

« پاداش او با خبری از حصول چیزی است که برای آن منظور داخل فعالیت شده است »
 ادوارد در حالیکه در روشنی شب بیتمن را دیده میتوانست تبسم کنان گفت « اینها به نظر من شگفت انگیز میاید . میترسم فکر کنی که ادوارد بکلی فاسد گردیده است . من اکنون فکر میکنم که سه سال قبل در حق من بی حرمتی بعمل آمده است . »
 بیتمن با اهانتی پرسید « مگر اینها را از انوله جیکسن آموختی ؟ »

مگر او را خوش نداری ؟ شاید از تو این توقع نرود . من هم وقتی که ابتدا باینجا آمدم

عیناً مانند تو از و تنفر بی جهتی داشتم . او مرد بسیار خوبی است . طوریکه خودت دیدی ، او هیچ راز ، حتی موضوع جعل کاری ، خود را مخفی نمیدارد . او بکلی نور مال است فکر میکنم او ندامت و پشیمانی را نمی شناسد . یگانه شکایتی

را که از شنیده ام این بود که میگفت وقتی از زندان بیرون شد صحت او خراب بود. او به هر کس و به خود اطمینان دارد. سخی و مهربان است»

بیتمن سخن او را قطع کرده گفت «بلی او همیشه اینطور بوده است، مگر برپول دیگران»

«من او را دوست خوبی یافته ام. آیا من حق ندارم که دوستی برای خود اختیار کنم؟»

«الحاصل تمییز حق و باطل از تو سلب شده است»

«نه خیر، عیناً مانند اولی آنست، مگر چیزیکه پیش من اندکی مغشوش است. فرق بین شخص خوب و خراب است. آیا جیکسن شخص خرابی است که کارهای خوب میکند یا شخص خوبی است که کارهای خراب مینماید؟ جواب این سؤال مشکل است. زیرا بسیار ممکن است که بهترین ما کناهاگزارترین ما و خراب ترین ما زاهد ترین ما باشد.»

بیتمن گفت «تو نمیتوانی مراقبت دهی که سیاه سپید و سپید سیاه است»

«بیتمن، یقین دارم که نمیتوانم»

بیتمن فهمیده نتوانست، و قتیکه ادوارد درین موضوع با او موافقه کرد، چرا سایه تبسمی بر لبان او نمودار شد.

سپس ادوارد گفت «وقتی که امروز صبح ترا دیدم خود را مانند دو سال پیش احساس کردم. خود را با همان یخن، با همان بوت، با همان دریشی آبی، با همان انرژی و اراده یافتم. بخداوند، من شور و حرارتی داشتم مگر شرایط اینجا خون مراسر د ساخت. ابتدا در هر جا امکانات کار و پیشرفت و متمول شدن را دیدم. با خود اندیشیدم که این یک کار بسی معنی خواهد بود که خسته های نارگیل برای کشیدن روغن آن، از اینجا با مریکا برده شود، اگر این عمل به همین جا صورت میگیرد بیشتر اقتصادی خواهد بود. چه اگر درین جا فابریکه ساخته میشود از یک طرف با مزد کم کار گرز یاد میتوان استخدام کرد و از طرف دیگر کرایه و دیگر

مصارف آن بجیب مردم خورادر یخت. پس طریقی را که مردم از آن استفاده بعمل می‌آرند غیر مکفی یافته خود ماشین اختراع خواهم کرد که قوه تولیدی آن فوق العاده زیاد باشد. بنادر اینجا را که باندازه کافی بزرگت نمی‌باشند بزرگتر خواهم نمود. برای رهایش مسافرین عماراتی بنا خواهم نهاد. در نظر داشتم که بهرفت و آمد جهازات رونقی داد. مردم کلیفورنیا را با اینجا جلب نمایم. خلاصه در مدت بیست سال بجای این شهر کو چک بسی سرو صدا، که نیمه مردم آن فرانسوی می‌باشد، یک شهر بزرگت امریکایی با عمارات ده منزله، تکسی‌ها، صحنه واپرا، بانک و ریاست بلدی، بمیان خواهد آمد.

بیتمن فریاد زد «ادامه بده، تو با این نظریات و استعداد، البته، ثروتمندترین شخصی بین استرالیا و امریکا خواهی گردید»

ادوارد در حالیکه همراهی خود می‌خندید گفت «مگر چنان چیزی را نمی‌خواهم»
 «آیا می‌خواهی که بگریسی پول، پول گزاف و بی حسابی را نمی‌خواهی؟
 آیا میدانی که پول چه قدرتی می‌بخشد؟ اگر برای شخص خود نخواهی مگر
 میتوانی که با آن برای هزاران نفر زمینه کار را فراهم سازی. گفتار تو مرا به
 فکرهای دور و درازی اندازد»

ادوارد بآلبخندی گفت «بیتمن، پس گوش کن، ماشین روغن کشی من برای همیشه مورد
 استفاده قرار نخواهد گرفت، و تکسی‌های من در جاده‌های شهر بحرکت نخواهد افتاد.»
 بیتمن در حالیکه از افسردگی به چوکی فرومیرفت گفت «به مفهوم این مطلب پی نبردم»
 «حقیقت کم کم به من روشن شد. وقتیکه آسایش، عادات خوب
 و چهره‌های بشاش مردم اینجا را دیدم به مفهوم زندگی خارش پی بردم. به فکر
 کردن و مطالعه که قبلا فرصت آن برایم میسر نبود، آغاز کردم»
 «مگر پیشتر مطالعه نمی‌کردی؟»

«چرا نه، مگر آن برای امتحان و آموختن سخنرانی بود. در اینجا بود که
 برای سرگرمی و لذت به مطالعه پرداختم. کم کم فعالیت حیات به نظرم حقیر

و ناچیز شده رفت. آیا فایده آنقدر تعجیل و جد و جهد چیست؟ وقتی که در فکر شیکاگو میافتم، باوجود خوبی و زیباییش، آنرا بیش از زندانی نمی بینم. آیا آنهمه فعالیت های آنجا چه نتیجه خواهد داد؟ آیا انسان در آنجا از خوبی های زندگی متمتع شده میتواند؟ آیا انسان برای همین خلق شده است که صبح به عجله بدفتر برود، چندین ساعت متوالی تاش کار کند، سپس به عجله بخانه آمده بعد از صرف نان شب بخوابد؟ آیا لازم است که جوانی انسان باین وتیره بگذرد؟ آیا انسان در پیر از زندگی متمتع برده میتواند؟ و اگر در جوانی پولی نیاندوخته باشد آیا در پیری حتی زندگی عادی خود را پیش برده میتواند؟ بیتمن من میخواهم در جوانی از زندگی متمتع شوم، زیرا بجز از این چیز دیگری نزد من ارزش ندارد.

« بجز از این، در زندگی به چه چیز دیگری ارزشی قابل هستی؟ »

« اگر بر من تمسخر نکنی راستی و نیکی پیش من ارزش دارد. »

« مگر در شیکاگو زندگی خوش نمیتوانی؟ »

ادوارد درین لحظه از جا بلند شده گفت « شاید بعضی مردم بتوانند مگر من نمیتوانم. وقتی که بفکر ایام گذشته میروم و حشمتی مرا فرا میگیرد و سخت بر خود میارزم. زیرا تا وقتی که با ینجانیا آمده بودم نمیدانستم که من دارای روحی باشم و هرگز نمی خواهم که باز به شیکاگو برگردم. »

« با از ابل چه میکنی؟ »

« از ابل را نسبت به بیشتر زنان قابل تحسین و احترام می دانم. او دارای زیبایی صوری و معنوی، و شکیبایی قابل ملاحظه ای می باشد. او باید باین صفات خود از زندگی نتیجه مطلوبی بگیرد که البته ازین لحاظ من شایسته او نمی باشم. مگر او اینطور فکر نمیکند. »

« بیتمن، تو باید این حقیقت را باو حالی سازی. »

بیتمن فریاد زد « من؟ آیا میخواهی این کار را بر من انجام دهی؟ »

پشت او جانب نور در خشان ماه بود و چهره او با آسانی دیده شده نمیتوانست. آیا امکان داشت که باز لبخندی بر لبانش نقش می بست.

«بیتمن، البته کار خوبی نخواهد بود که چیزی را از وی پوشیده بداری. او با تیزهوشی خرد در ظرف پنج دقیقه به تمام مکنونات قلبی تو پی خواهد برد. پس بهتر است که فوری حقیقت را با او بازگویی.»

بیتمن با وضع رقتباری گفت: «براستی نمیدانم که با وجه بگویم. البته برایش خواهم گفت که ترا دیده ام.»

«برایش بگو که حال من بهتر نگردیده است، بگو که نه تنها بینوا هستم بلکه ازین بینوایی خود خوشدل میباشم. برایش بگو که با اثر تنبلی و عدم توجه از کار بر طرف شدم. و هم تمام دیدگیها و شنیدگیهای امشب را برایش حکایت کن.»

خیالی که مانند برق در خاطر بیتمن خطور کرد موجب شد که از جایش بلند شود و با ترس و وحشتی غیر قابل جلوگیری سوی ادوارد نگاه کند.

«مگر نمی خواهی با او عروسی کنی؟»

«من هرگز نمیتوانم از و خواش کنم که از من صرف نظر کند. اگر او مرا به ایفای عهدهم وادار سازد البته در آنصورت سعی خواهم ورزید تا برای او شوهر خوب و مهربانی شوم»

«ادوارد، از من می خواهی که این پیام را به او برسانم؟ او، من نمیتوانم. زیرا همینکه بگویم که تو با وی عروسی نمیکنی روز روشن او به شب تبدیل خواهد شد. او ترا دوست دارد. چطور میتوانم با این پیام شوم احلام و آرزوهای او را فوری بشکشم»

ادوارد باز تبسمی کرده گفت «بیتمن چرا خودت با وی عروسی نمیکنی؟ از سالهاست که او را دوست داشتی. شما کاملاً شایسته یکدیگر می باشید. تو میتوانی او را خوشبخت بسازی»

« با من این حرفها را مزن ، من تحمل شنیدن آنرا ندارم »
 « بیتمن ، من از خاطر تو ازو منصرف میشوم . تو نسبت به من بهتر میباشی »
 آهنگ صدای ادوارد طوری بود که بیتمن را وا داشت تا سرش را فوری بلند نماید ، مگر چشمان او حزن انگیز مینمود . بیتمن نمیدانست چه بگوید . میترسید مبادا در دل ادوارد بدگمانی تولید نماید که وی برای اجرای **مأموریت مخصوصی** به تاهیتی آمده است . و اگرچه ازین لحاظ سخت به تشویش بود ولی از احساس سرور و شادمانی خود داری نمیتوانست .
 آهسته پرسید « اگر از ابل بتو بنویسد و نامزدی خود را با تو فسخ نماید ، چه خواهی کرد ؟ »

در پاسخ گفت « به زندگی ادامه خواهم داد »
 ادوارد از بس اضطراب جواب او را نشیند .
 « ایکاش این لباس را در بر نمیداشتی . این لباس عجیب و غریب موجب این تصمیم بسیار خطرناک تو میباشد »
 « بتواطمینان میدهم که درین لباس خود را عیناً همان شخصی احساس میکنم که در کلاه بلند و کرتی خوش ساخت شیکاگو میگردم . »
 سپس فکر دیگری بخاطر بیتمن رسید .

« ادوارد ، از خاطر من این کار را میکنی ؟ نمیدانم ، مگر این کار شاید بالای آینده من تأثیر زیادی داشته باشد . آیا خود را قربان من میکنی ؟ من طرفدار آن نیستم . »

« نه خیر من اینجا آموخته ام که نباید ابله و احساساتی باشم . اگرچه میخواهم که تو و از ابل خوشبخت باشید ، ولی اندکترین میلی ندارم که خودم بد بخت باشم »

این پاسخ بیتمن را افسرده خاطر ساخت زیرا تا يك اندازه کنایه آمیز مینمود .
 « آیا میخواهی بگویی که رضایت داری که زندگی خود را اینجا تلف کنی ؟ »

این عمل کم از انتحار نیست. همینکه بیاد روزهای بعد از دوره فاکولته میافتم نمیتوانم باور کنم که باین کار حقیر تن در دهم. »

« او ، محض برای اکتون رضایت دارم . برای آینده خود پلان دیگری دارم . ارنولد جیکسن جزیره کوچکی در **پاموتاس** دارد ، که هزار میل از اینجا فاصله دارد . او در آن درختان نارجیل غرس کرده است و حاضر است که آنرا بمن بدهد . »

بیتمن پرسید « او چه مجبوریت دارد که این کار را بنماید ؟ »
 « چونکه اگر از ابل از من صرف نظر کند با دختر او عروسی میکنم . »
 بیتمن با سر اسیمگی گفت « تو ؟ مگر اینقدر دیوانه هستی که با یک دختر دورگه عروسی کنی ؟ »

« او دختر خرسی است . فکر میکنم او مرا نهایت خوشبخت خواهد ساخت . »
 « آیا عاشق او هستی ؟ »
 ادوارد متفکرانه گفت « نمیدانم ، ولی طوریکه عاشق از ابل بودم از ونیستم . من از ابل را پرستش میکردم . گمان میکردم که چون از ابل بشری وجود ندارد ، من خود را همسنگ او نمیدانستم . در مورد حوا عین احساس را ندارم . او به گل خرد روی زیبایی میماند که باید از تند باد حوادث نگهداری شود . فکر میکنم که او مرا از خاطر خودم دوست دارد نه از خاطر چیزی که ممکن در آینده بشوم . هر چه بر سرم بیاید او را مایوس نخواهم ساخت او مناسب حال من می باشد . »
 بیتمن خاموش و بیحرکت بود .

بالاخره ادوارد گفت « صبح وقت باید برگردیم . براستی اکنون وقتی است که هر شب بخواب میرفتیم »

بیتمن ، در حالیکه از آوازش تأثر می یارید گفت « از بس گیج شده ام نمیدانم چه بگویم . من به نسبتی اینجا آمدم که فکر میکردم شاید به مقصدی نرسیده باشی که دنبال آن برآمده بودی ، و از آنرو شرم همی داری که ناکام برگردی . مگر ابداً بخاطر من نمیرسید

که با این وضع مقابل شوم. من از تو توقع کارهای بزرگی را می‌بردم. من نمی‌دانستم که تو بدست خود استعداد، جوانی و چانس خود را اینسان بر باد میدهی.»

ادوارد گفت «دوست عزیز، خاطرت جمع باشد که من در حصول مقصودم موفق هستم. تو نمیتوانی فکر کنی که من آنیه خود را چگونه می‌بینم. وقتی که با از ابل عروسی کردی البته گاهی از من یادخواهید کرد و من در جزیره مرجان خود برایم منزلی ساخته در آن بسرخواهم برد و از جنگلات خود مواظبت خواهم نمود. من تمام انواع اشجار را در باغم پرورش خواهم داد و ماهیگیری خواهم نمود و سرگرمی کافی خواهم داشت. من مشغول کارهای خود و حوا متوجه اطفال خود نخواهم بود. بالاتر از همه، زیبایی مناظر طبیعی، طلوع و غروب خورشید، شکوه و عظمت شب خوب تماشایی است. من بزودی زمین‌های بایر را به باغ سبز و خرمی مبدل خواهم ساخت جوانی من بصورت غیر محسوس سپری شده و در سن که هرات بیاد زندگی بیسرو صدا و ساده گذشته خواهم افتاد. آیا این چیزها نمیتواند موجب قناعتم را فراهم آورد؟ همه میدانیم که سعادت نصیب کسی نیست که مال بدست می‌آرد ولی روح خود را از دست میدهد. گمان میکنم که من روح خود را یافته‌ام.»

ادوارد او را با تاق دیگری رهنمایی کرده هر کدام شان روی بستی دراز کشیدند. بیتمن پس از ده دقیقه از نفس کشیدن منظم و شمرده ادوارد دانست که مانند طفلی به خواب راحت فرو رفت. مگر خردش از بس نارام و پریشان بود نتوانست تادمیدن سپیده بخواب رود.

حکایت دراز بیتمن پایان رسید. او بجز چیزهایی را که میدانست خاطر از ابل را جریحه دار می‌سازد، هیچ چیزی را از وی پنهان ننمود. او این موضوع را که حین صرف غذا تاج گلی را بزور بر سرش نهادند به از ابل قصه نکرد و هم به از ابل نگفت که ادوارد حاضر است به مجر دیکه از ابل او را ترک گوید با دختر مامایش عروسی می‌کند. ولی حساسیت از ابل بیش از اندازه تخمین بیتمن

بود، زیرا وقتیکه بیتمن حکایت خود را دنبال میکرد دید گان از ابل خونسرد و لبانش با همدیگر فشرده شده میرفت. گاهی بصورت دزدانه باو چنان نگاه میکرد که اگر وی سرگرم حکایت نمی بود شاید اظهار تعجب مینمود. همینکه حکایت پایان رسید از ابل پرسید «دختر مایم چطور یک دختر بود؟ میتوانی بگویی که آیا بین او و من شباهتی وجود داشت؟»
بیتمن نمیدانست که در برابر این سوءال چه بگوید.

«من هرگز کسی را به چشم خریداری نگاه نسکرده ام. من و تو فکر نمی کنیم که کسی مانند تو باشد. چه کسی مانند تو بوده میتواند؟»

از ابل در حالیکه تبسم خفیفی بر لب داشت، گفت: «آیا او خوشگل بود؟»
«گمان میکنم که بود. شاید بعضی مردم او را نهایت خوشگل بگویند.»
«خوب، چندان اهمیتی ندارد. لازم نیست که تمام توجه خود را باین موضوع عطف نمایم.»

«از ابل، اکنون تو چه تصمیم داری؟»
از ابل چشمانش را پایین انداخت و نگاه او متوجه چله ای شد که او دارد. حین نامزدی شان در انگشت او نموده بود.
«من میل نداشتم که نامزدی مافسخ شود. گمان مینمردم شاید این چیز او را به کار و فعالیت ترغیب کند. می خواستم من منبع الهام او باشم. فکر میکردم. عشق من مایه پیروزی او خواهد بود. من در حق او از هیچ چیزی دریغ نمیکردم. جای بسیار تأسف است که چرا آنقدر ضعیف بودم که نمیتوانستم حقایق را درک نمایم. ادوارد بیچاره دشمن هیچ کسی جز خودش نیست. او آدم خوبی مگر فاقد متانت بود. امیدوارم خوشبخت باشم»

«از ابل چله نامزدی را از انگشت خود کشیده بالای میز گذاشت. بیتمن در حالیکه قلبش از فرط خوشی تند تند میزد و به مشکل نفس کشیده میتوانست، خیره خیره با و نگاه میکرد.

«از ابل، چه دختر خوبی هستی، فوق العاده خوب!»

از ابل باتبسم شیرین از جایش بلند شد و دستش را سوی بیتمن پیش کرد .
 «نمیدانم بکدام زبان ازین خدمت تو سپاسگزاری کنم .»
 بیتمن دست او را در دست خود بگرفت و ملتفت شد که او تا کنون اینقدر
 زیبا به نظرش جلوه نمیکرد .

«اوه ، از ابل ، بایست بیشتر از آن بتو خدمت کنم . بگانه آرزوی من اینست
 که بمن افتخار دوستی و خدمت تو بخشیده شود .»
 او آهی کشیده گفت «بیتمن بسیار متین هستی . متانت تو به من اعتماد می بخشد»
 «از ابل ، ترامی پرستم .»

بیتمن ، نمیدانست که درین لحظه چه حالتی بوی دست داده بود ، بی اختیار
 دستان خود را در کمرش حلقه کرد . از ابل بدون کوچکترین مقاومتی خود را
 در اختیار او گذاشت .

بیتمن در حالیکه دستخوش احساسات شهوانی بود ، گفت «از ابل ، از همان
 روزیکه ترا برای اولین بار دیدم هوس همسری ترا در دل می پروراندیدم .»
 از ابل در جواب گفت «پس چرا از من درخواست نکردی ؟»

از ابل او را دوست داشت ولی بیتمن نمیتوانست باور کند . از ابل لبان میگون
 خود را در اختیار بوسیدن او گذاشت . بیتمن ، در حالیکه او را در آغوش داشت
 در عالم خیال میدید که کمپنی اتومبیل سازی شان روز بروز وسعت پیدا کرده
 چندین صدایکر زمین را اشغال میکنند و چند یو میلیون اتومبیل از آن خارج
 میشود و در مدت کمی دیگر کمپنی های نیویارک را شکست میدهد . از ابل از
 فشار لذت بخش بازوانی که بدور کمرش حلقه شده بود ، از خوشحالی آهی
 کشید ، زیرا بفکر منزل قشنگ و اثاثه زیبایی افتاد که عنقریب مالک آن
 خواهد شد ، او کنسرتها و دعوتهایی را بیاد آورد که در آن تنها مردم بسیار
 مهذب شرکت خواهند نمود .

او آهی کشیده گفت «بیچاره ادوارد» (پایان)

اثر ایل ارپونو سکيا

نفوذ بقايای نظام شريف زادگان در

انكشاف حیات اجتماعی و اقتصادی افغانها در قرن ۱۹

ترجمه علی محمد زهما

اگرچه عملیه های مهم انكشاف حیات اقتصادی و اجتماعی افغانها را، ثی ام ریسنر، ام. جی. اسلا نوف و سائر افغانشناسان روسی مورد بررسی و تحقیق قرار داده اند، ولی مسأله نفوذ بقايای نظام شريف زادگان در حیات اجتماعی و اقتصادی قرن ۱۹ افغانها، مخصوصاً افغانهای صفحات مشرقی و جنوبی و حریزه سلسله کوه سلیمان، تا امروز تجزیه و تحلیل نگردیده است.

این موضوع که آیا سیستم های قبیلوی به ترقی و پیشرفت اجتماعی کمک میکند و یا برعکس در راه رسیدن به این هدف موانعی را ایجاد مینماید، توسط دانشمندان و علمای کشور های روبه انكشافی، که از قید استعمار آزاد گردیده اند، مورد بحث و مذاکره قرار گرفته است. چنانچه دانشمندان ممالک جنوب شرق آسیا این موضوع را در سال ۱۹۵۸ در یونسکو مطرح نمودند.

بقايای نظام شريف زادگان نه تنها با شرایط انكشاف حیات اجتماعی و اقتصادی افغانها بلکه با عملیه های ادوار پیشین تاریخی ارتباط دارد.

در آغاز قرن ۱۹ قبایل افغانی از سویه های مختلف انكشاف اجتماعی و

این اثر در بیست و پنجمین کانگرس مستشرقین در سال ۱۹۶۰ در ماسکو از طرف هیئت شوروی قرائت گردیده است.

اقتصادی بهره مند بودند. عملیه فیودالیتیه سازی در بین قبایل بیشتر انکشاف یافته و باعث تشکیل دولت ها گردید. در آغاز قرن ۱۹ در اینها که نسبت بدیگر قبایل از بلندترین مرحله انکشاف برخوردار بودند، بخش بزرگی از اراضی افغانی را زیر سلطه خود استحکام بخشیدند. نظام شریفزاده ختسکها که نخستین سیستم خانی بود تقریباً از بین رفت. غلزایی ها و یوسفزایی ها که در قرن ۱۸ دولت های را سازمان بخشیدند، بقایای نظام شریف زادگان در تشکیلات حیات اجتماعی آنها رول بارزی داشت.

انکشاف روابط فیودالیتیه در بین یلک گروپ قبایل دیگر افغانی باعث بوجود آمدن دولت ها نگر دیده بلکه باحفاظت و نگهداری تشکیلات قبیله ای دوش بدوش پیش میرفت. گروپ سوم قبایل در نخستین مرحله انکشاف روابط فیودالیتیه بود.

درین اثر درباره تشکیلات قبیله ای هر گروپ بصورت جداگانه صحبت نمیشود و تنها در باره بعضی خصوصیاتیکه بصورت کلی مختص به قبایل افغانی می باشد، بحث بعمل می آید:

- (۱) نفوذ اقتصادشانی چادر نشینی و نیمه چادر نشینی در تشکیل حیات قبیله ای؛
- (۲) صفات مشخصه انتقال به حیات مستقر راعتی تحت شرایط دوا مدار تشکیلات قبیله ای، و نفوذ سیستم همسایه بر ثابت ماندن بقایای نظام شریف زادگان؛
- (۳) استعمال بعضی از موءسسات قبیله ای، توسط خوانین فیودالیتیه، که تازه پا به عرصه وجود نهاده بودند؛
- (۴) رول و تأثیر بقایای نظام شریف زادگان در نگهداری منافع مردم عامه؛
- (۵) نفوذ و تأثیر بقایای نظام شریف زادگان در سیستم تشکیلات دولتی افغانها؛
- (۶) مفهوم دموکراسی جنگی و بعضی موءسسات دیگر نظام شریف زادگان در مورد دفاع از آزادی قبایل؛
- (۷) نفوذ و تأثیر عوامل خارجی بر ثابت ماندن بقایای نظام شریف زادگان؛

۸) نفوذ تأثیر متضاد بقایای نظام شریف زادگان بر حیات اجتماعی و اقتصادی بعضی از گروههای قبیلوی در قرن ۱۹. .

علت اینکه اکثر افغانها برای مدت زیادی نظام شریف زادگان را نگهداشته، بعقیده ما قرار زیر است:

افغانهای قسمت شرقی حوزه جنوبی سلسله سلیمان کوه زمین های قابل زراعت نداشته و اکثر آنها مشغول شبنانی می باشد. از آنجا بیکه افغانها، از لحاظ انکشاف قوای تولیدی، هنوز به سویه پایین واقع شده بودند لذا پیشه شبنانی نسبت به آباد نمودن و مساعد ساختن زمین برای زراعت برای شان مفید ثابت میگردید.

مستقر شدن افغانها بین سلسله سلیمان کوه و هندوکش و همچنین میدانهای ماورای اندس، که توأم بارشد و نمری مالکیت و تمایزات طبقاتی در قرن ۱۴ انکشاف ندوده بود، نسبتاً مدت درازی را در بر گرفت. چادر نشینانی که با فقر و ناداری دست و گریبان بودند، نخستین کسانی اند که به زراعت و دهقانی پرداختند. باقی مردم افغان بهمان زندگی شبنانی نیمه چادر نشینی بسر برده اجاره زمین را از مالکین سابق زمین های زراعتی وضع و جمع میکردند. چرا گاهها در حیات اقتصادی افغانها توأم با زراعت و ول مهمی را بازی میکرد. پیشه شبنانی، بزرگ خرد، در حفظ و نگهداری تشکیلات قبیلوی کمک میکرد. این امر را نباید اتفاقی دانست که قبایل کوهستانی از مؤسسات قبیلوی بسیار پایداری برخوردار می باشند. ازین نظر وزیرها و افریدیها مقام اول را احراز کرده اند. واحد اساسی اقتصادی اینها «خیل» می باشد که از چارچوب تقسیم قبایلی پا به ساحه قلمرو ارضی نه نهاده است. چرا گاهها در بین خیل ها توزیع میگردید مواشی بصورت عمومی مال شخصی چند عضو قبیله می بود، لیکن موضوع چرا و نگهداری مواشی، بر دهن مواشی از چراگاههای زمستانی به تابستانی و از تابستانی به زمستانی توسط تمام اعضای قبیله علی السویه فیصله میگردید.

شورایی که از اعضای معتمد قبیله تشکیل می شد و به «اهل جرگه» موسوم بودند. محکمه عرفی قبیله بوده معاملات و مسایل قبیله را مطابق عرف و عادات معموله فیصله میکرد.

در وزیرستان در نیمه اول قرن ۱۹، جامعه فیودالیتة هنوز تشکیل نگردیده بود؛ اما افریدیها از انکشاف بیشتر روابط فیودالیتة بهره مند بودند. انداز و درجه فیودالیتة سازی، که در راه انتقال قبایل از مرحله چادرنشینی و تربیه مواشی به استقرار حیات زراعتی تأثیر وارد مینمرد، بیشتر بر رولی متکی بود که زراعت و کارهای دستی و تجارت در حیات اقتصادی افغانها بازی میکرد. زراعت و تجارت رول نسبتاً ناچیزی را در بین وزیریهها در نیمه اول قرن ۱۹، بازی مینمرد. تجارت ترانزیتی رول بس مهمی را در حیات اقتصادی افریدیها می باخت. مفاد این تجارت و همچنان بخشش های فرمانروایان و حکام همسایه با افریدیها در مقابل نگهداری و مراقبت خیبر و گرمل، فرمانروایان فیودالیتة را غنی و متمول ساخت. خانهای افریدی، برخلاف وزیریهها که در نیمه اول قرن (۱۹) اقتدار در بین شان ارثی نبود، از بعضی امتیازات ارثی برخوردار بودند.

غلزایی های چادر نشین، مخصوصاً شعبه فرعی بزرگ آن یعنی مردم سلیمانخیل، از بقایای نظام شریف زادگان با تمام معنی بهره مند بودند. غلزایی های نیمه چادر نشینی که به زراعت و تربیه مواشی مشغول بودند چندان رولی نداشتند و طوریکه معلوم است همین گروپ غلزایی ها برای نخستین باریکی از امارت ها را تشکیل دادند. عملیه فیودالیتة سازی در بین قبیله سلیمانخیل و سایر شعب فرعی غلزایی های چادر نشین در مرحله اولی انکشاف بود. جمعیت خانواده پدرشاهی واحد اساسی اقتصادی می باشد که از صفت انکشاف اقتصادی و روابط پولی نمایندگی میکند (در نیمه اول قرن ۱۹ مردم سلیمانخیل اکثر بر اساس مبادله جنس به جنس تجارت میکردند).

از نظر حیات اجتماعی نیز غلزایی ها و وزیریهها چنان بقایای نظام شریف

زادگان را نگهداری کردند که زیر عنوان اداره آزاد معاملات قبایلی و قانون متداوله می آمد. جرگه اعضای متعمد قبیله مفاد تمام اعضای قبیله را حفظ و نگهداری مینمود. اداره آزاد معاملات قبیله ساحه قدرت خانهای غلزیایی را محدود و مقید می ساخت. اگر چه حق رهبری شاخه های مختلف قبیله مختص به خیل مخصوص موسوم به خان خیل بود ولی امتیازات آن خیل نیز بسیار محدود بوده و شخص خان کدام قدرت و اختیار جباری نداشت. بزرگان و کلان شوندگان فیودالیتته شده غلزیایی ها، افریدیها و سایر قبایل افغانی بسیار ضعیف بودند و نمیتوانستند بر آن مراء سنسات قبایلی بتازند که از حقرق تمام اعضای جمعیت حمایت میکرد. عملیه فیودالیتته شدن افغانها نه تنها سبب از بین بردن بقایای نظام شریف زادگان گردید بلکه آنها را واداشت تا خود را با منافع طبقه فیودال که هنوز در حال انکشاف بود، تطابق دهند. این توافق دادن در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ در بین افغانها آغاز شد. در بین افغانهایی که در دشت ها و میدانهازندگی میکردند و در اوائل قرن ۱۹ نسبتاً از مرحله عالیتر فیودالیتته برخوردار بودند. امتیازات مخصوص قبیله ای را تا اندازه زیادی کلان شوندگان و بزرگان فیودال غصب کرده بودند. نگهداری و حفاظت تشکیل قبیله ای، تا اندازه زیادی، تمام عملیه فیودالیتته شدن را متأثر نموده بود. و نتیجه این کار چنان شد که مالکیت زمین فیودال افغانی که حیات مسقتر را پذیرفته بود، بخرچ اعضای معتمد قبیله تأمین نگردیده بلکه بخرچ دارایی باشندگان بومی استحکام داده شد. روابط بین افغانها و زمینداران سابق محلی و بوجود آمدن اخیر الذکر بصورت یک طبقه جدا گانه اجتماعی رعیت همسایه-توانست بقایای تشکیل شریف زادگان را استحکام بخشد. که سابق، در نیمه اول قرن ۱۹ رعیت همسایه بحیث مستأجران تمام قبیله بحساب می آمد. به هر صورت، در اکثر نقاط کرایه بجنس در دست مللکها و خانها افتاد و آنها

ازین منبع خرد در اتمول ساختند است شمار رعیت همسایه چنان شرایطی را بوجود آورده که اعضای معتمد قبیله را از بار تادیبه مالیات و دیگر عوارض سبکدوش سازد. رعیت همسایه نسبت به افغانهایی که در میدان زندگی میکردند، باوجود عدم مساوات مالکیت و عدم مساوات طبقاتی، از امتیازات محروم مانده بودند. تشکیلات موجوده قبائلی برای کلان شریندگان افغان و فیودال های آنها فرصت مساعد میداد تا سلطه خود را بر رعیت همسایه تأسیس کرده و آنها را زیر فشار و تهدید نگهدارند.

در عین زمان افغان فیودال سعی بلیغ بخرچ میداد تا رواجیه دموکراسی موءسسات قبیلوی را بکشد. «سیستم ویش» (یا تجدید توزیع زمین بین اعضای قبیله بعد از یک دوره و مدت - مترجم) را که افغانهای مشرقی بمنصته اجراء میگذاشتند سدشدید و مانع بزرگ در راه انکشاف مالکیت فیودال بخرچ اعضای معتمد قبیله گردیده بود.

ملک ها و خانها سعی داشتند تازمین های خود را از قان-ون ویش مستثنا قرار داده و حتی در پی آن افتاده بودند که سیستم ویش را بکلی از بین بردارند. تقسیم سر از ترمین بر اساس هر فرد، بتدریج جاییش را برای ویش مبادله (بدلون ویش) خالی کرد، و این امر بنوبه خود عدم مساوات را در داخل قبیله منعکس میکرد. تأسیس «بدلون ویش» و از بین رفتن «خوله ویش» در بین بعضی قبایل تمایل عمومی انکشاف را تغییر نداد. سیستم ویش در بین افغانهای صفحات غربی و در مرحله اول در بین درانی ها، که از سویه بسیار عالی انکشاف بهره مند بودند، رونق نیافته و در آغاز قرن ۱۹ بکلی در بین آنها وجود نداشت.

وقتیکه نیرو و قدرت خانها و ملکهای فیودال افغان در حیات اجتماعی تقویت گردید جرگه ملک ها جا نشین اهل جرگه شد.

تأسیس دولت فیودال افغان تا اندازه زیادی تشکیلات قبیلوی را ضعیف کرد و بر آتش جنگهای قبیلوی آب پاشید، در عین زمان شرایط مساعدی را برای انکشاف

زراعت و کارهای ویشی و تجارت ایجاد کرد، و حتی بدون شک و تردیدی میتوان گفت که تأسیس دولت فیودال افغان در انکشاف حیات اقتصادی جامعه افغان یک قدم بجلو محسوب میگردد. نگهداری و حفاظت بقایای تشکیل قبیلوی بار شد و انکشاف سیستم دولتی افغانها مزج گردیده در نتیجه تشکیلات دولتی، مخصوصاً سیستم نظامی و حربی، افغانستان را متأثر نموده بود. قبایل افغانستان یک تعداد مردم را برای قوه نظامی غیر منظم شاه می فرستادند. این امر امتیازاتی را برای اعضای مستحق بعضی قبایل و در مرحله اول درانی ها کمایی کرد.

عامل زیر در راه نگهداری سیستم قبیلوی افغان مهم میباشد. فرمانروایان صفوی و هندو فیودال پیوسته بر آن سرزمین های افغانی تجاوز و حمله میکردند که نقاط سوق الجیشی و راههای تجارتی بین ایران، آسیای مرکزی هند و چین بود.

در نیمه اول قرن نوزده، طوریکه معلوم است، یک بخش مناطق سرحد افغانستان جزء خاک سکها گردید. لیکن قبایل سرحد با افغانستان تمایل داشتند و از دیر باز فرمانروایان کابل را بحیث فرمانفرمای خود پذیرفته بودند. فقط مردم چند حوزة واقع در میدان و همواری، بصورت منظم به امیر های کابل مالیه میپرداختند و تعداد زیاد آنها نذرانه تأدیه میکردند.

بدون مللک ها و خانهای قبایلی که در دره ها و راههای کاروانی بین هند و افغانستان زندگی میکردند، دیگران به فرمانروایان کابل پول نقد و جاگیر میدادند.

تأسیس دولت افغان همزمان با آغاز فتوحات انگلیس در هند، صورت گرفت. ایست اندیا کمپنی به نسبت تأسیس دولت مستقل افغان در سرحدات ارضی مفتوحه خود به تشویش و اضطراب افتاد. و بتأسی از همین خوف آتش جنگ بین افغانها و سکها را دامن زد تا بدان وسیله دولت افغانستان را ضعیف سازد. با وجود تحولات جدی سیاسی و انکشافات بزرگ اقتصادی و اجتماعی که

در نتیجه تأسیس و تقویه دولت مرکزی افغانها صورت گرفت ، يك بخش سرزمین افغانی جزء قلمرو مستعمره برتانیه گردید .

بر علاوه علای که در بالا ذکر شد ، علت دیگری نیز بصورت مصرعی در تشکیلات بقایای سیستم قبیلوی رول مهم بازی کرد . آن علت عبارت ازین سیاست برتانیه بود که افغانستان و پشتونهای بخش کوه سلیمان را منفر دنگهداشت . انگلیس ها سعی میکردند تا قبایل را بصورت منفرد نگهداشته و باین وسیله در راه تقویه دولت مرکزی افغان و سیستم خانیه پشتونها مانعی را ایجاد کنند . (در دیر ، سوات . یاختک و غیره) .

انگلیس ها تمایلات جدا سازنده شریف زادگان بعضی قبایل را بسمت مخالف قدرت مرکزی امیر افغان سوق میدادند . پشتونهای سلسله سلیمان کوه در اواخر قرن نزده جزء قلمرو برتانیه گردیدند . و این الحاق پشتونهای سلسله سلیمان فقط در زمانی صورت گرفت که تمام مردم افغان آرزو داشتند تا زیر پرچم واحدی جمع شوند .

افغانها همیشه از آزادی خود با اسلحه دفاع میکردند ، و بهمین علت است که ضروریات و احتیاجات حربی ، سیستم اجتماعی آنها بسیار متأثر نموده است . به نسبت همین ضروریات و احتیاجات نظامی ، جامعه افغانی به خیل و قبایل تقسیم گردیده و این موه سسه بنوبه خود سیستم اداری قبایلی و قانون مروجه ایشان را تحت نفوذ خرد قرار داده است . این چنین شرایط تشکیلات قبایلی ، که هر عضو معتمد قبيله در عین زمان یکی از اعضای قوای جنگی قبایلی محسوب میگردد ، افغانها را توانایی آن بخشید که به وجه احسن از آزادی و حریت خود دفاع نمایند .

عناصر بسیار مهمی که در این چنین جنگها رول بارزی را باز کرد مردمان وزیر بودند . و علت اینکه وزیر ها رول مهمی را در این چنین جنگها بازی کرده اند ، اینست که علیه استقرار مردمان وزیر ، در نیمه اول قرن ۱۹ ، تکمیل نگردیده

بود و فقط در همان آوان در حوزه بنو استقرار می یافتند. احتیاجات و ضروریات جنگ تأثیر و نفوذ بس مهمی در سیستم اجتماعی مردمان و زیر داشت. زمین های زراعتی مفتوحه مطابق خدمات هر کس در میدان کارزار و مطابق پرچم ها (نوع) توزیع میشد. هر خیل مطابق تعداد قهرمانان خرد زمین می گرفتند که این امر بذات خود در پایداری و ثبات تشکیلات قبیله ی یاری و کمک کرد.

مردمان عامه قبایل افغانی علاقمندی زیادی به حفاظت و نگهداری تشکیلات قبیله ی نشان میدادند، زیرا امر و سسه تشکیلات قبایلی تایک اندازه از حقوق آنها حمایت و پشتیبانی میکرد و نمیگذاشت که دیگران بر قطعه زمین موروثی ایشان تجاوز نمایند. پس قوای تولیدی افراد قبایلی افغان با سویه موجوده انکشاف، تشکیلات قبیله ی بامفاد شعب مختلف اجتماعی و طبقاتی مطابقت میکرد که این وضع، البته، باعث استحکام تشکیلات مذکور میگردد. پاسخ بدین پرسش که آیا بقایای سیستم قبایلی به ترقی جامعه افغانی یاری میکند و یا اینکه در راه ترقی آن مانعی ایجاد مینماید کاملاً به موقف کانکریت تاریخی متکی میباشد. همان مرءسات قبایلی که در یک فرصت تأثیر مثبتی بر انکشاف حیات اجتماعی و اقتصادی داشت، بعدها در راه پیشرفت آن مانع بزرگی را ایجاد کرد.

در عین زمان بقایای تشکیلات آن قبایلی که عنعنات و سنن دموکراسی خود را از دست نداده شاید رول مثبتی را تحت همان شرایط تاریخی بازی کند. اما سایر بقایای نظام شریف زادگان مانع و سد بزرگی را در راه روابط اجتماعی جدید ایجاد میکند.

بقایای نظام شریف زادگان که در قرن ۱۹ خانها از آن برخوردار بودند رول دو جانبه بازی کرد.

بقایای نظام قبیله ی از قبیل: منفرد ماندن قبایل، تصامات بین قبایل، کینه و دشمنی بر اساس خون، تطابق دادن تشکیلات قبیله ی برای رفع احتیاجات

سران قبایلی فیودالیده شده ، باعث به تحلیل رفتن قوای تولیدی افغانها گردیده و از ایجاد شرایطی ممانعت کرده که ایشانرا تقویت میکرد . حفاظت و نگهداری سیستم همسایه و تقسیمات اجتماعی بسیار عقب مانده ، مشکلات دیگری بود که در راه انشکاف زراعت ، کسارهای دستی و تجارت ایجاد گردید . در اکثر قبایل ، بسیاری زارعین ، تاجرها ، افزاران مندان و صنعتگران قبایل ، غیر پشتون بوده و به طبقه همسایه ، که از نگاه اجتماعی بدیده تحقیر دیده میشدند ، منسوب بودند . در اکثر حوزه های دور دست عقب مانده ، صنعتگران و تاجرهای همسایه در بین بعضی قبیله ها و خیل های مهاجر بودند و بهمین لحاظ از آنها مالیه زیاد میگردفتند . مهاجرت تاجرها و افزاران مندان و صنعتگران همسایه از یک قبیله به قبیله دیگری برای پیدا کردن بازار محلی باعث خصومت و دشمنی بین قبیله ها میگردید . تمام این عوامل گرچه در نگهداری اقتصاد از خود پوره مناطق و حوزه های دور دست افغانستان و سلسله سلیمان کوه خدمت کرد ولی از تأسیس روابط اقتصادی بین بعضی قبایل و مناطق ممانعت و جلوگیری نمود .

نگهداری و حفاظت سیستم قبیلوی تایسک اندازه آزادی حرکت اعضای معتمد قبیله را محدود نمود . اگر یک پشتون کدام قبیله حوزه سلسله سلیمان کوه و یا ساحل را استاندس قبیله خود را ترک میداد و در قبیله دیگری فقط بحیث همسایه کسار و زمین پیدا میکرد این کسار آغاز آن عملیه ای بود که اعضای بیخبر قبیله پشتون بصورت همسایه در می آمدند . آن خرده تاجران ، افزاران مندان و چادر نشینان بیخبری که از خیل و یا ملک بانفوذ استعانت می نمودند نیز در ردیف همسایه قرار می گرفتند .

در بعض حوزه ها ، آن اعضای معتمد قبیله که بصورت همسایه درآمد بودند دیگر بنام پشتون یاد نمیشدند . اصطلاح پشتون نه فقط نشانه ملیت محسوب میگردید بلکه مفهوم اجتماعی را نیز افاده میکرد .

پس در اثر عملیه سریع فیه دالیتہ شدن ، در نیمہ دوم قرن ۱۹ ، تشکیلات قبیلوی بہ حفاظت و نگہداری اعضای قبیلہ علاقہ مندی شان نمیداد ، بلکہ تشکیلات مزبور شکل موءسسہ ای را بخود گرفتہ بود کہ در راه عدم مساوات اجتماعی قدم بر میداشت و برای قدرت طلبتہ خوانین فیه دال خد مت میگرد .

این تمایلات با آن آرزوہای اکثریت مردم افغان متناقض واقع شد کہ میخواستند آن عنعنات دموکراسی و موءسسات شریف زادگان را کہ بہ مفاد ایشان بود ، نگہداری کنند .

در افغانستان ، دیر و سوات بقایای تشکیلات قبیلری تأثیراتی از خود بر سیستم اداری و قوای نظامی گذاشت .

خطر یکه بصورت مسلسل آزادی و استقلال افغانها را تهدید میکرد، آنها را
و داشت تا قدرت مرکزی محکمی را بر وجود آرند؛ و در عین زمان همان مؤسسات
قبیلوی را که از عنعنات و سنن دموکراسی و عناصر جنگهای دموکراسی
برخوردار بود، نگهداری نمایند و این امر بنوبه خود در راه مجادلات آزادی
و استقلال آنها خدمت قابل قدری نموده است.

این بود بعضی خصوصیات انکشاف اجتماعی و اقتصادی افغانها در قرن ۱۹،
و بعضی دلایلی که چرا آنها برای اینقدر مدتهای زیادی تشکیلات قبیله‌ای را
حفظ کردند.

[illegible]

مجلسه ۱۹ خاتمه از آن بر خورده و در آن روز
مجلس به آید و اسامی و مستوفی علیه استعفاء از آن و لهای به و مستوفی

د صحره اهل لاله ته

رنګ دی دمعشوق په شان ، کسار د عاشقا نو ستا
 خیرې گریوان وینم ، خور په سر ولبا نو ستا
 لری په صحرا کښی ته ، لځاته له دنیا ولاړ
 ناز د دلبرانو ستا ، کسار د مجنونانو ستا
 تردی په شبنم چشمان ، اوښکی د غمژن من
 بیا او تر او تر کتل ، شان د دلبرانو ستا
 زړه واره داغدار لری ، بل د سوز چراغ لری
 هم په لاس ایاغ لری ، کسار د سیاقیانو ستا
 مراوی شانی پریوزی ، باد چه دی مخ چپی کړی
 بار د دیدن وری نشی ، حسن د پریانو ستا
 دا په غلامسکی خندل ، یو خوا بل خوا مخاړول
 لب سره کول او شرم کول ، شان د معشوقانو ستا
 زلفی پریشانی ستا ، هیچری سنبال نشوی
 باد د سره لوبی کړی ، مریه ادا گانو ستا
 ای بنایسته معشوق گله ! خدایی په چا عاشق کړلی ؟
 کړه وړه د معشوق لری ، سوز د عاشقا نو ستا
 عشق خدای کو بی باک کړلی ، حسن شرمناک کړلی
 دا د لبرانې مینه ، قهر په خوا را نو ستا
 هم په چا د لبرمین ، هم خپله د لبر په لځان
 مسخ دی بل چراغ وینم ، کسار د پتنه گاتو ستا
 رم آهوانه لری ، دم عاشقانه لری
 ناز د لبرانې لری ، ژوند د فقیرانو ستا
 خپله په لمبوسیزی ، مونږ هم په لمبوسیزی
 دانن په ژړا ژړا ، ووی بلسبلا نو ستا

«د بیدیا گلونه»

د بیدیا گلونه

(دملی دفاع مطبعہ)

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library